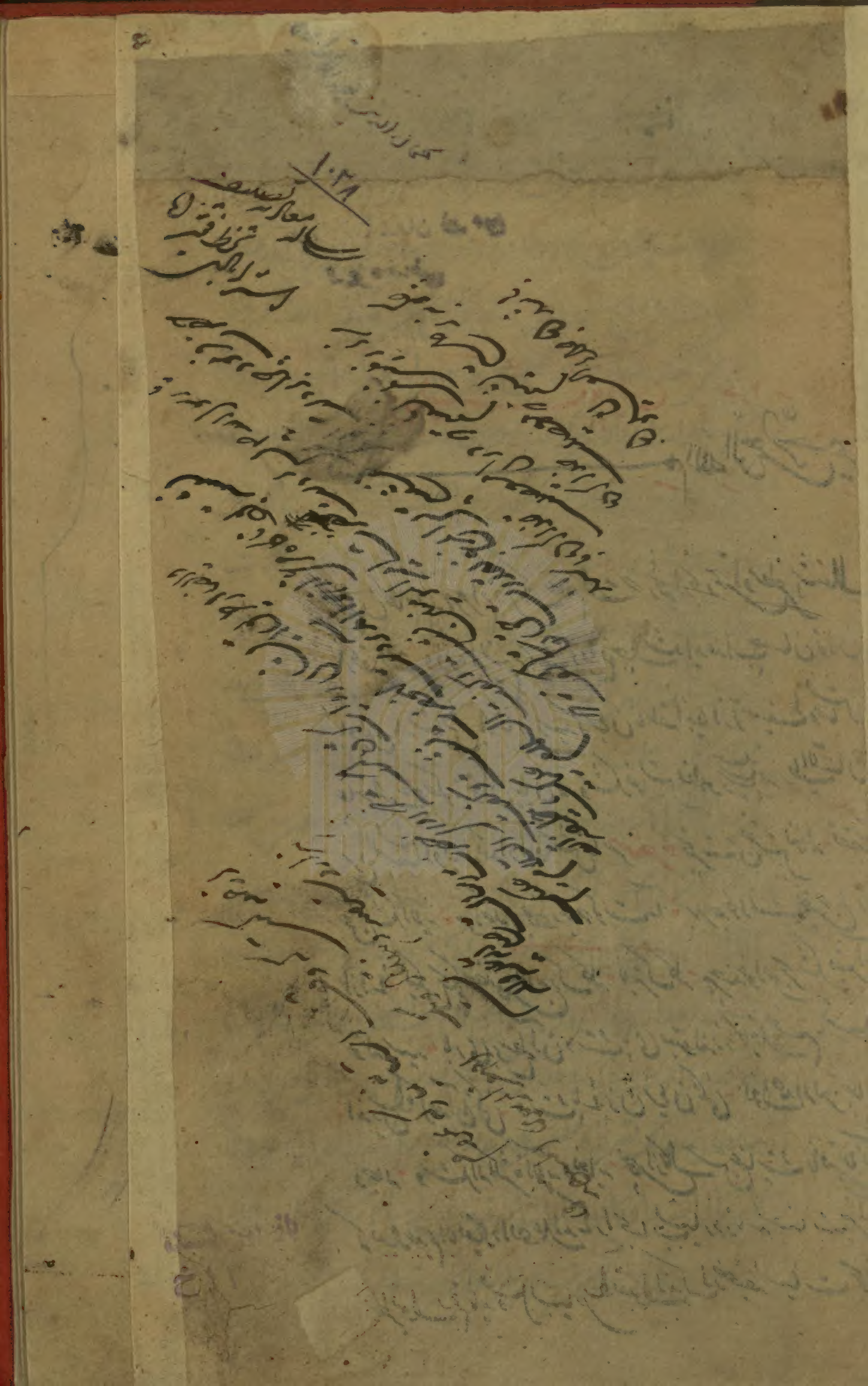


اسم کتاب رساله در معاد .... فارسی
مصنف محمد مقیم بن کمال الدین حسین الحسینی استرابادی
مؤلف
خطی شکسته نستعلیق ۱۹ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... — عدد اوراق ۳۵
جزء کتب کلام .... شماره ....
شماره عمومی ۸۱۹۲ شماره قبض ....
واقف سید صغر اصغرزاده مرکزی مشهدی تاریخ وقف بهمن ۱۳۳۰
طول ۲۰ عرض ۱۲ گنجه ....
(۱)





و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام در هر مرام ذکر ملک علام است که رشحه از بحر رحمت او مطفی اشتعال
نار عقوبت و ذره از نسیم مرحمت او رافع حباب شداید عذاب چه سان توان
باوجود این پایه ستایش پادشاهی رسید که زبان ناطقه انبیا از توصیف اوصافش
عاجز است و چگونه توان بیان حمد و شکر نعمائش بظهور رسانید که رطب اللسان
ربیع البیان انبیا و اولیا از تعداد انعامش قاصر اند شعر تحیرت عن نفس نعمائه فقصرت
عن شکر آلائه ❁ مرا چگونه بود زهره که گویمت آنی ❁ بهر چه خوانمت افزون از آن
از آنی ❁ لیکن بحکم مضمون ما لا یدرک کله ❁ لا یترک کله ❁ هر چند غواص بحر شکر بقعر آن
نتواند رسید ❁ باری بر سطح آن دست و پای میتواند زد که قیل و نعم ما قیل
❁ اندرین ساحل که جز آن نکنی ❁ دست و پائی بزن زیان نکنی ❁ لقوله حمد الله العزیز جل جلاله
وعم نواله ❁ و شکر الله لکثرة الائه و نعمائه ❁ حمدی از کمال حسن عنایت و رأفت بلا غایت
که بعباد عدیم الانقیاد اندک عمل اندکی را بحساب بسیار در نامه حسنات بنی آدم
بنظر قبول رقم نماید و فعل بسیار را بقبول اندکی از صحیفه سیئات محو فرماید

از این جهت است که نوع انسان را از دیگر مخلوقات ممتاز ساخت و بتشریف
ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز گردانید دلایل الوهیتش در هر ذرهٔ از
موجودات چون خورشید تابان ظاهر و برهان وحدانیتش در هر فردی از کلیات
کاینات چون ماه درخشان باهر . ندانم این کل خوش رو چه رنگ و بوی دارد که مرغ
هر چمن گفت و گوی او دارد . ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد توانایی
که احیاء اموات و ایجاد ارض و سموات در میان کاف و نون پنهان داشته قادری
بامر کن فیکون چندین هزار نقوش گوناگون بر لوح فطرت و بر صحیفهٔ خلقت نگاشته
و مهد زمین را بساط باد و اوتاد جبال محکم داشته و تحف هدایا و صلوات زاکیات
بر ذات شریف حضرت غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ایجاد بنی آدم جوهر لطیف
او بود چنانکه مضمون لولاک لما خلقت الافلاک بدین ناطق است صدر
نشین بارگاه رسالت صاحب تمکین مسند نبوت و جلالت را سرور و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین محرم راز خلوت خانهٔ لی مع الله سابقین شعر مهر گر
او خاتم انبیاست . کو آخرین پس زنیش ختم رسالت است . بر از همه که
از جهان . شفاعت کن همه ما عاصیان . کسی کو بفیض امانش رسید . ز دست
عقاب ابد وا رهید . بر و قیامت شفیع الانام علیه الصلوة و علیه السلام و سلام
ما لا یحصر بر آل و عترت پاک او علیهم السلام که خلاصهٔ دیوان طریق دین و رهبر
سالکان مسالک یقین اند و مضمون کلام ملک علام نظام و جعلناهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون اسنا حق و خلق مطلق بالله
اما بعد در نظر ارباب بصیرت و بر بصر اصحاب سیرت پوشیده نیست که

مقصد اقصی و مطلب اسنی از خلق اشیا و ایجاد آن معرفت چنانکه حق سبحانه
فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لان
اعرف تا حقیقت مراتب معرفت اصول دین و اصول اعتقادیات شرع مبین
را از روی اذعان و یقین حاصل کنند و چون حقیقت سعادت و خیر اجسام از جمله
ضروریات ایمانست و تحقیق آن در نهایت دقت و اشکال چنانکه بسیاری
از مردمان صاحب فطرت در تحقیق آن عاجز و قاصر اند و کثیری بود و شبهها
بجهة مترازل خاطر گشته لهذا بنده عبد الله ابن کمال الدین حسین محمد مقیم
الحسینی الاسترابادی رساله با کمال قصور در فکر و نهایت خمول در ذکر بخاطر رسید
که رساله در بیان نافعی بالمرام و تسهیلا للافهام من الخاص والعام در کمال توضیح
و در نهایت تنقیح تالیف نماید و در وصول بمطالب آن که از اهل ایمان سهلة الحصول
است و شبهاتی که بعضی از اهل قصور فهم درین مقام وارد نمودند بتوفیق الهی با وضع
وجهی توضیف نماید دربن ولا بحمد الله و بعنایت الهی و بعنایت ملک نهایت بار شاهی
که از مخلص در بلدهٔ طیبهٔ حیدرآباد حصین بنیاد صانها الله عن الخلل والفساد خاک
عنبرآمیز و هوا ایش عطرانگیز است آوازی از مبداء فیاض الهام بشارت رسالهٔ رتجاحی
بکمک جان اثر بعض عنتر قلیل الاستطاعت رسید که آن رساله مرکوز خاطر ساله
درین مقام کثیر الفیض اغاز نموده با نجام باید رسانید و از لباس ذهنی بوجه
خارجی جلوه گر ساخت مضامین آن که بهتر از در شهوار است تحفه دربار
فلک قدر ملک اقتدار گرداند فیر از بشارت این الهام که امثال آن از دو جانب
للذی ابد دام اقباله ساله در میان جان محکم ساخت و بانجام مامور بابی نموت

مستحکم نمود و دیباچهٔ آن را که نامهٔ فرخ و موشح باسم سامی و بالقاب گرامی
اعلی حضرت گردون سطوت آسمان رفعت کیوان مرتبت شاهنشاه اعظم
فرمان فرمای سلاطین عالم یگانهٔ درگاه الهی مورد عنایات غیر متناهی چراغ
خاندان ترکمان فروغ دودمان قراه یوسف خانی دیباچهٔ مجموعهٔ جاه و جلال
مقدمهٔ کتاب سلطنت و اقبال بادشاهی که نعوت معراج مراتب شاهنشاهی از آن
رفیع تر گشته که براق لفظ و عبارت بسدرة المنتهای منتهی تواند رسید دمی که
بلبل نغمه سرای نفس ناطقه در گلستان مهد زمزمهٔ انی عبد الله آتانی
الکتاب و جعلنی مبارکا مترنم دکی هست و زهرهٔ زهرا در محافل قدس
بچنگ خدمتش آهنگ باد ای منقبت رفعت جاهش متکلم و خوشنوا مرکز دایرهٔ
حشمت و جلال مربی ارباب فضل و کمال مهر سپهر گهرباری قطب فلک جهانداری
آنکه از نسیم خلقش دهان گل خندانست و زبان سوسن مدح خوان اگر نسیم
اخلاقش بگل وزد از ننگ خار باز رهد و اگر آتش خشمش از صاعقه سبب احتراق
باز ستد تا روز جاینه بی اصل و فرع درخت فا بر آسمان و عدو او کس
بیخ کاذب نهد و از زبان کرم او جز در کلمهٔ توحید کلمهٔ لا نشنید سکندر جاه
جهان پناه ای ز تو زینت سپاه مثل فلک استوار همچو قضا کامران همچو قدر
کامکار قدر دان جواهر هنرمندان نوازندهٔ خاطر خردمندان در زمین
عدل او پریشانی جز زلف بتان و حیران جز چشم خوبان نه بینند و آسمان
داد محل او جز ابر گریان و رعد خروشان ننمایند چنان بعدل تو امروز فارغند
انام که دل ز کس نتوانند به زلف بتان نسیم گل خلقش چنین بلند کرد در خوشبو

در فلک چهارم بعظمت درآید سوسن ناطقه حمد زبان بگشاید زبان گل
جیب برگ لاله لال نماید مجمع شمایل رضیه مجموعه خصایل مرضیه لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد نیکو خصال مضمون احسن کما احسن الله الیک سالها
درباره حق واجب و لازم داشته بیمادر باب اکرام و تعظیم فضلا و علما
بیمن انفاس ایشان ارکان دین و ملت پایدار است و اعزاز و تکریم
مشایخ و صلحا که ببرکت همت ایشان دعایم ملک و دولت استوار شفقت
عامش شربت عدل و انصاف از لب تشنگان بیابان نبرد منع نماید و عدل
تامش در مرغزار سپهر پنجه شیر از دامن حمل گسیل و کوتاه فرماید خیر و عدل
تو چنان نیست که در سایه او از گریبان سر در نیست باشد کوتاه هیبت
کاهی رباید چو می بگرد تا قوی دل است شد از آوازه انصاف تو گاه ناصر
عباد الله حافظ بلاد الله المؤید من السماء المظفر علی الاعدا اعنی رفعت بخش
افسر و اورنگ دین کت زاجبین جبینش سلسله و بالهنگ صاحب دلان روشن
سلیم کار آگاه جهان بیرای مدبر بیت ملک ایزدان حنان صایب که
در جنب تیر او رود تقدیر هر آنچه خواسته در دهر کرده غیر ستم هر آنچه
خواسته زاقبال دیده غیر ظفر روح مصور عقل مجسم عالم جان و جان عالم
قطب فلک سلطنت معدن احسان و رأفت السلطان الاعظم مالک رقاب
الامم محبت با خلاص علی ولی الله شاه دین پناه سلطان عبدالله قطب شاه
لا زال لواء نصرته مرفوعا و لا یزال ظل دولته ممدودا منظوما کرده اند ابیات چون
طبع سلیم و تصحیف عقل فهیم این سایه لطف آله گردد تا همچو خورشید مشهور آفاق

شود توقع از ارباب اولوالالباب آنکه بنظر رحمت اصلاح سهوی که طبیعه
ثانیه در آن نسبت می نموده باشند و این رساله مشتمل است بر تبصره و مطلب
و فصول و تکمله و خاتمه **تبصره** بدانکه معرفت معاد و حشر اجساد از ارکان
ایمانست و واجبست بر هر مکلف که مطالب معاد را از روی دلیل
بداند خواه آن دلیل عقلی باشد و خواه نقلی چه اگر مراتب معاد را بدلیل
دانسته باشد عارف بمعارف معاد نخواهد بود بلکه همچنان جاهل خواهد بود زیرا که
هر چه اصول دین است بر مکلف واجبست که بدلیل و برهان عارف بآن گردد
نه بتقلید و معاد از جمله اصول دین است پس باید که مکلف این مسائل را نیز بدلیل
بداند و الا مومن نخواهد بود بلکه کافر مخلد در عقاب و فاسق است مؤبد در عذاب
و اتیان جمیع انبیا علیهم السلام نیز مکلف بر وجوب اعتقاد بمعاد بوده **مطلب
اول** بدانکه لفظ معاد محتمل است که مصدر میمی باشد یعنی بازگشتن و میتواند
بود که اسم زمان و اسم مکان باشد یعنی زمان بازگشتن و مکان بازگشتن
و حقیقت عود بازگشتن شیء است بنهجی که پیش از این بر آن نهج بوده است
و مراد بمعاد در اینجا عود بدن است ثانیا بعد از فنا و عدمی که طاری
بر وجود بدن شده باشد یا جمع نمودن اجزاء متفرقه بعد از انکه پوسیده
و ریزیده شده باشد یا رجوع ارواح است بابدان بعد از آن مفارقت
ارواح از ابدان و تصدیق بهر یک از این معانی ثلثه که واقع شود از اصول
دین مبین است **مطلب دوم** بدانکه معاد حق است باجماع اهل ملل و
بشهادت نصوص واضحه و حجج لایحه قرآنی و این در مواضع متعدده باکی

نیز در کلام مجید بجلیتی مذکور است که قابل تاویل نیست کقوله تعالی او لم یر
الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین
وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام و
هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق
علیم حقیقت شان نزول این آیه بنابر نص صاحب کشاف و بعض مفسرین دیگر
ذکر کرده اند است که این آیه ابی بن خلف نازل شد چنانکه منقول است
که روزی جماعتی از قریش مثل ابی بن خلف و ابوجهل ملعون و عاص ابن
وائل و ولید بن مغیره در باب سوال از زبان مخبر حضرت خیر الانام از روی
تعجب و انکار [illegible] در میان داشتند پس ابی بن خلف روی بجانب ابوجهل
و ولید کرد و قسم بلات و عزی خورد و گفت بزرگ [illegible]
که اینک رفتم که محمد را از روی مخاصمه و جدل الزام دهم برداشت استخوان
چند بوسیده و متوجه خدمت بهترین کاینات شد چون بخدمت آن جناب
رسید آن استخوانها بوسیده را بدست خود نرم و ریزه ساخت و گفت
یا محمد آیا این استخوانها را بعد از آنکه بوسیده و ریزه شده باشد
خدای تعالی احیا خواهد کرد حضرت رسالت فرمودند که بلی یبعثک و
یدخلک النار یعنی آری زنده خواهد کرد ترا و بعد از آن بجهنم خواهد فرستاد
ازین جهت است که علما فرموده اند که جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی
و انکار حشر ممکن نیست و مولانا محقق جلال الدین محمد دوانی گفته که همچنین
ممکن نیست جمع نمودن میان قدم عالم علی ما تقول الفلاسفه و میان حشر

جسمانی بواسطهٔ آنکه نفوس ناطقه بر آن تقدیر غیر متناهی خواهند بود پس مستدعی

خواهد بود حشر جمیع نفوس لابدان غیر متناهی اگرچه غیر متناهی باشد و تحقیق ثابت شده است

تناهی ابعاد هم ببرهان و هم باعتراف حکما   بدانکه تحقیق معاد مبنی

بر چهار رکن است زیرا که در معاد ناچار است بحث از احوال انسان و او را

عالم صغیر گویند و از عالم مشابه او که او را عالم کبیر خوانند و هر یک ازین دو عالم را حیثیت

تخریب و تخمیر دو حالت است و ما هر یک ازین احکام اربعه را اسم رکنی کردیم

در تخریب عالم صغیر که انسانست و آن بموت می باشد و در تحقیق و خراب

شدن این هیکل محسوس هیچ سخنی نیست اما بحث در آنست که نفس انسان بدان

انسانست یعنی النفس ناطقه است آدمی و در وقوع انسانیت خواه مجرد باشد خواه مادی

جماعت بسیار از متکلمین که ایشان اتفاق کرده اند که موت بر وی واقع میشود نه آنکه بعض محققان

از امامیه و اشاعره و حکما و صوفیه بر آنند که موت بر وی واقع نمیشود و نفس آدمی

بعد از خرابی بدن باقی و ابدیست باتفاق متقدمین و حکما و موت و زوال نمیشود

الا بدین هیکل محسوس و آدمی این هیکل محسوس نیست بلکه جوهریست ورای

این هیکل محسوس پس موت بر آدمی واقع نشود الا بعض طایفهٔ قلیل از معتزله

نفس آدمی همین هیکل محسوس است پس موت بر آدمی بنا بر این قول واقع شود

اما معدوم مطلق نمیشود و این مذهب بغایت باطل و سخیف است زیرا که آدمی

عبارت از نفس ناطقه است که تعبیر از آن در لغت عرب بانا کنی و بفارسی

بمن ما کنند و بلفظ که مرادف اینها باشد از اسماء اشارات و غیرها

و اشارت کنند روح است و آدمی عبارت از آنست پس آدمی غیر بدن

نیز در کلام مجید بجلیئ مذکورست که قابل تاویل نیست کقوله تعالی او لم یر
الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین
وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام و
هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق
علیم حقیقت شان نزول این آیه بنابر آنچه صاحب کشاف و بعض مفسرین دیگر
ذکر کرده اند آنست که این آیه در ابی بن خلف نازل شد چنانکه منقول است
که روزی جماعتی از قریش مثل ابی بن خلف و ابوجهل ملعون و عاص ابن
وایل و ولید بن مغیره در مسئله [illegible] از زبان معجز بیان حضرت خیر الانام از روی
تعجب و انکار مباحثی در میان داشتند پس ابی بن خلف روی بجانب ابوجهل
و ولید کرد و قسم بلات و عزی خورد که دعوت بزرگیست ذلت یا محمد
و اینک رفتم محمد را از روی مخاصمه و جدل الزام دهم برداشت استخوان
چند بوسیده و متوجه خدمت بهترین کائنات شد چون بخدمت آنجناب
رسید آن استخوانهای بوسیده را بدست خود نرم و ریزه ساخت و گفت
یا محمد آیا این استخوانها را بعد از آنکه بوسیده و ریزه شده باشد
خدای تعالی احیا خواهد کرد حضرت رسالت فرمودند که بلی یبعثک و
یدخلک النار یعنی آری زنده خواهد کرد ترا و بعد از آن بجهنم خواهد فرستاد
ازین جهت بعضی علما فرمودند که جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی
و انکار حشر جسمانی ممکن نیست و مولانا محقق جلال الدین محمد دوانی گفته که همچنین
ممکن نیست جمع نمودن میان قدم عالم علی ما تقوله الفلاسفه و میان حشر

جسمانی بواسطه آنکه نفوس ناطقه بر آن تقدیر غیر متناهی خواهند بود پس مستدعی
خواهد بود حشر جمیع نفوس بابدان غیر متناهی اگر غیر متناهی را و تحقیق ثابت شد لا
تناهی ابعاد هم بیرون و هم باعتراف حکما . بدانکه تحقیق معاد مبنی
بر چهار رکن است زیرا که در معاد ما را بحث از احوال انسان و اورا
عالم صغیر گویند و از عالم متناهی و اورا عالم کبیر خوانند و هر یک ازین دو عالم را حیثیت
تخریب و تخمیر و تقویم است و ما هر یک ازین اقسام اربعه را اسمی رکنی کردیم
در تخریب عالم صغیر که انسانیت و آن موت می باشد و در تحقیق و خراب
شدن این هیکل محسوس هیچ سخنی نیست اما بحث در آنست که انسان بدان
انسانست آن نفس ناطقه است که آدمی و روح انسانیت خواه مجرد باشد خواه مادی
جای بعید ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و موت بر و واقع میشود یا نه نامی محققان
از امامیه و اشاعره و حکما و صوفیه بر آنند که موت بر و واقع نمیشود و نفس آدمی
بعد از خراب بدن باقی و ابدیست باتفاق متکلمین و حکما و موت را اصلا نمیشود
الا بدین هیکل محسوس و آدمی این هیکل محسوس نیست بلکه چیزیست ورای
این هیکل محسوس پس موت بر آدمی واقع نشود الا پیش طایفه قلیل از معتزله
نفس آدمی همین هیکل محسوس است پس موت بر آدمی بنابر این قول واقع شود
اما معدوم مطلق نمیشود و این مذهب بغایت باطل و سخیف است زیرا که آدمی
عبارت از نفس ناطقه است که تعبیر از آن در لغت عرب بانا کنی و بفارسی
بمن و ما کنند و بلفظ مرادف اینها باسامی اشارات و غیرها
و اشارت کنند روح گفته و آدمی عبارت ازانست پس آدمی غیر بدن

واجزای بدن باشد پس روح خارج از بدن باشد چه ظاهر است که آن کل بدن نیست
زیرا که کل بدن دائما بواسطه نمو و ذبول و فربه شدن و لاغر شدن و امثال آن
تغیر پذیر است با آنکه آن شخص اصلا تغیری نیابد و از کلام حضرت سبحانه می فرماید
ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربّهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله یعنی گمان مبر که آن جماعتی که در راه
خدای تعالی کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود و بایشان
رزق میرسد و خوشحالند بسبب نعمتهائی که الله تعالی بایشان داده است مقصود
بوجه احسن فهم میشود چه ظاهر است که بدن کشتگان و اجزاء بدن ایشان
از گوشت و پوست و استخوان و دماغ و مثل آن زنده نیست و بر حال خود
نمانده است این احوال آنها را نیست پس مراد از این روح است و وجوه این
بحث ظاهر است که روح بواسطه فنا بدن فانی نشود و بعد از فنا بدن او را
لذات و الم هست چه اگر نفس کسب اخلاق فاضله و اعمال صالحه نموده از صفات
ردیه و افعال قبیحه منزه بوده بواسطه آن او را از تعقل ذات و صفات خود لذت
تمام حاصل میشود و اگر بر خلاف این باشد او را الم تمام حاصل گردد و این مسئله
لذت و الم روحانی گویند و این حالت را معاد روحانی نامند پس برهان عقلی و نقلی
ثابت شد که انسان ورای هیکل محسوس است و بعد از ثبوت آنکه آدمی نفس ناطقه است
و آن ورای هیکل محسوس است خلاف است اینکه نفس ناطقه مجرد است یا مادی است
لا بل بعض متقدمین از متکلمین نفس ناطقه جسمیست لطیف نورانی شفاف که در بدن
ساری است همچنانکه آب گل در ورق گل و هرگاه بدن فانی شود آن جسم

لطیف نورانی را از بدن جدا شود و موت عبارت از آنست و اما بنزد حکما نفس ناطقه
جوهریست مجرد از ماده جسمانیات و او را علاقه ببدن هست همچو علاقه عاشق
بالمعشوق باشد تا زمانی که بدن را استعداد آن هست که نفس متعلق باو باشد
و موت عبارت از قطع این علاقه است و بر همین اکابر صوفیه و اشراقیین
و برین قرار گرفته است تحقیق محققین از متکلمین مثل امام فخر رازی و امام محمد غزالی
و محقق طوسی و علامه حلی و غیرهم من الاعلام و هو الذی اشارت الیه الکتب السماویه
و انطوت علیه الاخبار النبویه و افادت الیه الاشارات الحدسیه والمکاشفات
الذوقیه و اقوال ضعیفه دیگر هست در باب تحقیق نفس یا روح لیکن مشهور از آنها همان
ما حققه الشیخ الفاضل الکامل بهاء الملة والدین محمد اروح روحه العزیز چهارده است
و چون نفس قطع علاقه این بدن فانی نماید در عالم علوی تعلق ببدن لطیف نورانی مثالی
پیدا کند چنانکه بتفصیل در احادیث معتبره وارد است و ما بعضی از آنها ذکر خواهیم
کرد ان شاء الله تعالی بدانکه آدمی را بعد از مردن تا نفخه صور که حق
سبحانه و تعالی داند و تعیین آن وقت نمودن غیر علام الغیوب را مقدور نیست
راحتی و نعمتی و عذابی و مشقتی خواهد بود و این را عذاب قبر و نعیم قبر گویند و عذاب
و نعیم قبر پیش امامیه و اشاعره حق است بخلاف متاخرین معتزله که منکر اند و اشکال
این مقام در آنست که عذاب قبر و نعیم آن بی حیوة متصور نیست و حیوة بی اعادهٔ
روح ببدن ممکن نیست و حالانکه اعادهٔ روح ببدن نمی باشد الا در قیامت پس میت
چگونه ادراک عذاب و نعیم در قبر کند جواب آنست که اعادهٔ تمام روح ببدن
نمی باشد چنانچه در دنیا بود بلکه بقدری خواهد بود که قادر بر جواب منکر و نکیر باشد

و نعیم و عذاب قبر متفق علیه سلف بوده است قبل از ظهور خلاف مسئله
اتفاق جمیع امامیه و اشاعره و متقدمین معتزله اما ضرار بن عمرو و بشر المریسی
و اکثر متاخرین از معتزله منکر نعیم و عذاب قبر اند لیکن بعضی از صلحای اعتزال ابن
جریر الطبری و طایفه از کرامیه تجویز عذاب و راحت قبر بر موتی کرده اند بدون
آنکه احیاء ایشان در قبر شود اما این قول بسیار سخیف و غیر معقول است چه
جماد ادراک و حس و شعوری نمی باشد پس چگونه تعذیب در وی متصور باشد
و آنچه بعض متکلمین گفته اند که آلام و آزار در اجساد موتی جمع میشود و متضاعف
میگردد بدون احساس ایشان آن آلام پس هر گاه محشور شوند در قیامت آن
الام مجتمعه محسوس ایشان دفعة واحدة میگردد قولیست بسیار لغو و باطل زیرا که
مستلزم انکار عذاب پیش از حشر است دلیل بر اثبات عذاب و نعیم قبر است
هم آیه کریمه قرآن و هم احادیث صحیحه متواتره حضرت نبوی صلی الله علیه و آله اما آیه کریمه که
خدا تعالی میفرماید النار یعرضون علیها غدوا و عشیا یوم تقوم الساعة
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب درین آیه الله تعالی عطف فرموده است
عذاب قیامت را بر آن و یوم تقوم الساعة است بر عذاب سابق آن النار یعرضون است
و این عذاب را بر ایشان هر صباح و مسا عرض میکنند پس معلوم شد که عذاب صباح و مسا
عذابیست بعد از موت و قبل از قیام قیامت پس ثابت شد این عذاب الا در قبر بواسطه
آنکه این آیه در حق موتی وارد شده است و از احوال سابق قیامت و لاحق
ایشان خبر میدهد و آیه دیگر که قوله تعالی ربنا امتنا اثنتین و احییتنا
اثنتین یعنی ای پروردگار ما دو مرتبه ما را میرانیدی و دو مرتبه ما را زنده کردی

واین میرانیدن نمی باشد الا در دنیا قبل از نزول بقبر و بعد ازان احیا نمودن در قبر
و بعد ازان میرانیدن در قبر ایضا بعد از سوال منکر و نکیر و بعد ازان احیا در حشر ایضا هذا
هو الصحیح المشهور بین اصحاب التفسیر و علیه احادیث النبوی صلی الله علیه و آله و سلم لکن کسی
گوید که مراد درین آیه کریمه احیا در دنیا مذکور نشده است زیرا که حیوة سه است یکی در دنیا
و دوم در قبر و سیوم در حشر جواب گفته است که غرض از ذکر فرمودن این آیه حکایت
کردنست از زبان کفار که قایل بحشر احیا نبودند و بعد از موت عارف و معترف
گردیدند و بعض مفسرین چنین گفته اند که مراد از دو اماته همانست که مذکور شد اما مراد
از دو احیا احیا در دنیا است و احیا در قبر چرا که مقصود کفار از ذکر این مضمون
ذکر امور ماضیه است و اما حیوة سیم که حیوة در حشر است ایشان را احتیاج بذکر
این حیوة نیست زیرا که ایشان در حال اعتراف در همین حیوة اند پس ازین جمیع
تفاسیر احیا در قبر ثابت شد و کسی که قایل با حیا در قبر است قایل بعذاب و راحت
و سوال منکر و نکیر هست فثبت المطلوب لان احادیث صحیحه درین اکثر است از آنکه
شمرده شود و بحقیقت رسیده که تواتر آن افاده قطع میکند هر چند کل واحد ازینها
از قبیل خبر احاد است اما قدر مشترک متواتر است چنانکه از حضرت رسالت و منبع
نبوت بهترین خیر الانام صلی الله علیه و آله مرویست که آنجناب روزی بقدوم
میمنت لزوم خود اموات قبور را حیات معنوی می بخشیدند گذار ایشان
بدو قبر افتاد بعد ازان اندکی توقف و بجانب اصحاب نموده بزبان معجز بیان
فرمودند که انهما یعذبان لا فی کبیر بل لان احدهما کان
لا یستبرئ من البول و اما الثانی فکان یمشی بالنمیمة یعنی صاحب این دو

قبر معذب بود و سبب عذاب این دو کس در بسیاری از معصیت بلکه یکی از این
دو چنان بود که استبرا از بول نمیکرد یعنی پرهیز از نجاست بول نداشت
و آن دیگری نمام بود یعنی سخن چینی و آمد و شد بخانهای مسلمانان میکرد و سخنان
ناخوش عداوت انگیز هریک را بدیگری میرسانید و باعث رنجش قلوب
بندگان میشد و ازین عالم احادیث از اهل عصمت صلوات الله علیهم در باب اثبات
عذاب و الم قبر بسیار است فثبت المدعی • بدانکه نفس ناطقه انسان
یعنی روح بعد از مفارقت از بدن عنصری متعلق ببدن مثالی است و آن بدن
مثالی است که کمال شباهت باین بدن عنصری هست چنانکه اگر آن بدن را کسی در دنیا
به بیند هر آینه خواهد گفت که فلان و فلان است و این مجمع علیه امامیه و اکثر اتباع
و بر مذهب صوفیه و حکمای اشراق و اخبار منقوله از ائمه اطهار علیهم السلام نیز بمعنی
بحد تواتر معنوی رسیده است مجمل مضمون احادیث آنکه ارواح مومنین در جنت متعلق اند
باشباح ابدان و همچنین ارواح کفار در دوزخ متعلق اند باشباح ابدان
چنانکه بعد ازین چند حدیث صحیح درین باب بعینه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
پس متنعم اند آنانکه مومن اند و متألم اند آنانکه کافر اند و بتنعم و تألم مشغول اند
تا روز قیامت بعد از آن عود خواهند کرد باین بدن عنصری دنیا همچنانکه
بودند پیش ازین لیکن بحسب ظاهر از اطلاق جنت در احادیث مذکوره چنان
معلوم میشود که مراد ازین جنت بهشت موعود باشد اما نه آنجاست که دخول به بهشت
موعود بعد از حساب و کتاب روز قیامت خواهد بود پس بنا برین باید
که مراد از جنت مذکور درین احادیث غیر بهشت موعود باشد لیکن جنت جای متنعم و

ون طاوف است واز اطعمه واشربه و فواکه در و ما فوق نعمتهای دنیا است
هر چند ما تحت نعمتهای بهشت موعود است لهذا اهل البیت علیهم السلام اطلاق جنت
بر او کرده اند و موید این قول الطلاق برزخ است بر کمال شیوع در السنه فقها و صوفیه
دارد چه بهشت موعود سلام را برزخ می گویند روی الشیخ الجلیل عماد الاسلام
محمد بن یعقوب الکلینی فی اواخر کتاب الجنایز من الکافی عن الامام
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع ان الارواح فی صفة
الاجساد فی شجرة فی الجنة تتعارف وتتسائل فاذا قدمت
الروح علی تلک الارواح تقول دعوها فانها قد اقبلت من
هول عظیم ثم سئلوها ما فعل فلان وما فعل فلان فان قال
لهم ترکته حیا ارجوه وان قال لهم قد هلک قالوا قد هوی
هوی یعنی این روایت با بشارت که شیخ جلیل و ستون اسلام محمد بن یعقوب
الکلینی و کلین اسم قریه است در ولایت ری و او در اواخر کتاب جنایز
از کتاب کافی روایت میکند از امام همام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع
که ارواح مومنین بصفت اجساد در میان درختانی که در جنت است
میباشد و یکدیگر را چنانکه در دنیا میشناختند در آنجا نیز می شناسند
و با هم صحبت می دارند و از یکدیگر سوال میکنند پس هرگاه که روح
مومن ترک منزل مجازی دنیا کند و متوجه ماوای اصلی حقیقی شود و
بیاران قدیم خود ملحق گردد آن ارواح باستقبال او پیش آیند و او را
تهنیت نمایند و جمعی از ایشان خواهند که احوال یارانی که در دنیا

کذاشته از ویکدیگر دباو کوینده که ساعتی او را بکذارید از وحشتها و بیمهائی که باو در رسیدن رسیده است آرام بگیرد بدرستیکه از مواضع هایله عظیمه گذشته متوجه اینجا شده است و بعد از آن از او سؤال کنند که فلانی ما و فلانه کس از ما
یعنی پدر و برادر و یاران ما چه حال دارند مرده اند یا زنده اند امیدوار می باشند
و خوشحال میکردند که چون زنده اند شاید که بعد از فوت پیش ما آیند و با ما
درین نعمتها شریک شوند و اگر گفت که مرده اند چون در پیش خود نمی بینند
مینه تا سف که ام میزنند و میکویند فقد هوی هوی یعنی بتحقیق که از جمله
هلاک شد کانند یعنی اصحاب دوزخند ها ی بعض نسخ چه مذکور میشود دعا
کار جمله خوانها و فی الکافی ایضا عنه ع ان ارواح المومنین فی
حجرات من الجنة یاکلون من طعامها و یشربون من شرابها
و یقولون ربنا اقم لنا الساعة و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا
باولنا ما حصل مضمون حدیث آنکه چون گفته ص اینها در جنت ا زاطعمه و اشربه
با رواح مومنین میدهد در مرتبه کمتر از آنست که بعد از قیامت در بهشت
خواهد داد لهذا دعا میکند همیشه که ای پروردگار ما قیامت زودتر
برسان بلکه همین ساعت قیامت را قایم ساز و برسان بما آنچه وعده
نموده از حور و غلمان و قصور و کنیزان و انهار و فواکه موعوده در بهشت
و ملحق ساز آخر ما را با اول ما و روی فی ارواح الکفار نقیض
ذلک کما روی محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی بصیر عن
ابی عبد الله ع قال سالته عن ارواح المشرکین فقال فی النار

حور

يعذبون يقولون ربنا لا تقم لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا
ولا تلحق آخرنا باولنا ماحصل مضمون حديث آنكه چون احوال كفار بعكس احوال مومنين است
ميدانند عقاب حال ايشان ضعيف ترست از عذاب روز قيامت هميشه
دعا ميكنند كه بارخدايا قيامت را برپا مدار عنه ع ان ابا نصير سال
ابا عبد الله ع عن ارواح المومنين فقال في الجنة على صور ابدانهم
لو رايته لقلت فلان يعنى ابو نصير از حضرت امام ناطق جعفر الصادق ع از ارواح
مومنين سوال نمود كه در كجا مى باشند آنحضرت فرمود كه در جنت مى باشند
بصورتى كه در دنيا مى بودند كه اگر تو آن صورتها مى بينى هر آينه خواهى گفت اين فلانست
و با آنكه تو اگر خواهى گفت يا فلان روى الشيخ الاجل امين الاسلام محمد بن الحسن
الطوسي في كتاب تهذيب الاخبار عن الامام ابى عبد الله جعفر بن محمد الصادق
انه قال ليونس بن ظبيان ما يقول الناس في ارواح المومنين فقال يونس
يقولون تكون في حواصل طير خضر في قناديل تحت العرش فقال عليه السلم
سبحان الله المومن اكرم عند الله من ذلك ان يجعل روحه في حوصلة طير اخضر يا يونس المومن اذا قبضه الله تع صير روحه
في قالب كقالبه في الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم
عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا يعنى روايت كرده شيخ اجل امين الاسلام
محمد بن حسن الطوسى كه مسمى بشيخ ابوجعفر است در كتاب تهذيب حديث از امام ناطق
جعفر بن محمد الصادق عليه السلام كه آنحضرت از يونس بن ظبيان كه يكى از اصحاب
حضرت بود پرسيد اى يونس مردم در باب روح مومن ميگويند بعد از موت

روح مومن بکجا میرود یونس گفت یا حضرت آنچه مشهور است در میان عامه ناس آنست
که روح مومن در حوصله مرغ سبز است و آن مرغ در قنادیل است در تحت عرش
الهی آویخته پس امام علیه السلام از شنیدن این کلام متعجب شده فرمود سبحان الله
مومن نزد خدای تعالی اکرم است از آنکه روح او را در حوصله مرغ اخضری جای
دهد بعد از آن فرمود که ای یونس مومن هرگاه روح او را خدای تعالی قبض نماید
میگرداند روح او را در قالبی همچو قالب دنیا یعنی در جسم مثالی بهمان تعین و تشخص
جسم عنصری دنیا است که به بینی آن قالب مثالی را نخواهی گفت این مثل فلان
مومن است بلکه خواهی گفت این فلان مومن است لیکن در حقیقت و ذات متفاوت است
چه این مرکب از عناصر است و آن جوهر بسیط لطیف است پس انواع اطعمه می
خورند و اقسام اشربه می آشامند و هرگاه کسی از دار دنیا رحلت نماید و بایشان
ملحق شود او را میشناسند بآن صورتی که در دنیا بهمان صورت مشاهده کرده اند
و امثال این احادیث در طرق خاصه امامیه بسیار است و در طرق عامه اهل سنت
نزدیک باین نیز بسیار است بدانکه آنچه از مضمون احادیث امام همام ابی
عبدالله ع مستفاد شد که ارواح بعد از مفارقت از این ابدان عنصریه متعلق باشباح
و ابدان مثالیه میشوند موهم تناسخ لیکن این توهم بسیار باطل و بی اصل است زیرا که
تناسخی که بطلان آن مجمع علیه اهل اسلام است آنست که ارواح بعد از مفارقت اجسام
خود یا متعلق باجسام دیگر شوند در همین عالم عنصری تا آنجا که بزعم اکثر تناسخیه است
و متعلق میشوند باجرام فلکیه ابتدا کما زعمه بعضهم و بعد از تردد ارواح در ابدان
عنصری بنابر اختلاف آراء واهیه ایشان که در محل خود بتفصیل مذکور است و ما را

ما ان مفصلاً مجملاً ذکر خواهیم نمود ان شاء الله و اما آنکه تعلق گرفتن ارواح در عالم
دیگری غیر عالم عناصر بابدان مثالیه در مدت برزخ تا قیام قیامت و باز عود نمودن
ارواح بابدان عنصری در عالم عنصری باذن الله این معاد است تناسخ نیست
و اگر این مسئله تناسخ نامند محض اسم است و نزاع در تسمیه آن نیست باید که تناسخ
که مختار اهل ضلالت است بنا و انکار اهل اسلام بر تناسخیه در حکم بکفر ایشان
بمجرد قول ایشان باینکه انتقال شدن روح است از بدنی ببدنی دیگر نیست چه معاد
جسمانی چنین هست کثیری از اهل اسلام با آنکه نزاع اهل اسلام بجهت آنست که اهل تناسخ
قایل بقدم عالم و نفوس‌اند و قایل باینکه ارواح اند در اجسام عنصریه در
عالم عنصری دنیا و منکر معاد جسمانی اند در نشاه اخری قال الفخر الرازی
فی نهایة العقول ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح وردها الی
الابدان لا فی هذا العالم والتناسخیة یقولون بقدمها وردها الیها
فی هذا العالم و ینکرون الآخرة والجنة والنار وانما کفروا من اجل هذا
الانکار انتهی کلامه پس ظاهر شد بین القولین بون بعید است والله
الهادی ه   بدانکه آنچه وارد شده است در احادیث و اقوال اصحاب
امامیه رضوان الله علیهم بنا بر آنکه شیخ فاضل کامل محقق بهاء الملة والدین محمد
در بعض تصانیف خود تحقیق نموده است که اشباحی که متعلق‌اند بان ارواح
مادامی که در عالم برزخند اجسام نیستند هر یک با مجانس خود و این اشباح
بصورت اجسام عنصریه‌اند باهم گفتگوها و فرحناک دارند و با یکدیگر مطایبه
می نمایند و از حیثیت اکل و شرب تنعمها میکنند و شبها در سیر کنند

روح مومن بکجا میرود یونس گفت یا حضرت آنچه مشهور است در میان عامه ناس آنست
که روح مومن در حوصله مرغ سبز است و آن مرغ در قنادیل است در تحت عرش
الهی آویخته پس امام علیه السلام از شنیدن این کلام متعجب شده فرمود سبحان الله
مومن نزد خدای تعالی اکرم است از آنکه او تعالی روح او را در حوصله مرغ اخضری جای
دهد بعد از آن فرمود که ای یونس مومن هر گاه روح او را خدای تعالی قبض نماید
میگرداند روح او را در قالبی همچو قالب دنیا یعنی در جسم مثالی بهمان تعین و تشخص
جسم عنصری دنیاست که به بینی آن قالب مثالی را نخواهی گفت این مثل فلان
مومن بلکه خواهی گفت این فلان مومن است لیکن در حقیقت و ذات متفاوت اند
چه این مرکب از عناصر است و آن جوهر بسیط لطیف است پس انواع اطعمه می
خورند و اقسام اشربه می آشامند و هر گاه کسی از دار دنیا رحلت نماید و بایشان
ملحق شود او را میشناسند بآن صورتی که در دنیا بهمان صورت مشاهده کرده اند
و امثال این احادیث در طرق خاصه امامیه بسیار است و در طرق عامه اهل سنت
نزدیک باین نیز بسیار است بدانکه آنچه از مضمون احادیث امام همام ابی
عبدالله علیه السلام مستفاد شد که ارواح بعد از مفارقت از این ابدان عنصریه منتقل باشباح
و ابدان مثالی میشوند موهم تناسخ لیکن این توهم بسیار باطل و بی اصل است زیرا که
تناسخی که بطلان آن مجمع علیه اهل اسلام است آنست که ارواح بعد از مفارقت اجسام
خود یا متعلق باجسام دیگر شوند در همین عالم عنصری چنانکه زعم اکثر تناسخیه است
و متعلق میشوند باجرام فلکیه ابتداء کما زعمه بعضهم و بعد از تردد ارواح در ابدان
عنصری بنابر اختلاف آراء و اهویه ایشان که در محل خود مفصلا مذکور است و ما

ما ان مفصلا مجملا ذکر خواهیم نمود ان شاء الله و لا قوة الا بالله تعلق کرفتن ارواح در عالم
دیگری غیر عالم عناصر با بدان مثالیه در مدت برزخ تا قیام قیامت و باعود نمودن
ارواح با بدان عنصری در عالم عنصری باذن الله جل ان معاد است تناسخ نیست
و اگر اهل اسلام تناسخ نامند محض اصطلاح است و نزاع در تسمیه آن نیست باید که تناسخ
که مختار اهل ضلالت است بنا دانکار اهل اسلام بر تناسخیه در حکم بکفر ایشان
بمجرد قول ایشان باینکه انتقال شدن روح است از بدنی ببدنی دیگر نیست چه معاد
جسمانی چنین پس کثیری از اهل اسلام با نزاع اهل اسلام بجهة آنست که اهل تناسخ
قایلند بقدم عالم و نفوس نسد و قایل نیستند باعادة ارواح اند در اجسام عنصریة در
عالم عنصری دنیا و منکر معاد جسمانی اند در نشاء اخری قال الفخر الرازی
فی نهایة العقول ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح و ردها الی
الابدان لا فی هذا العالم والتناسخیة یقولون بقدمها و ردها الیها
فی هذا العالم و ینکرون الاخرة والجنة والنار و انما کفروا من اجل هذا
الانکار انتهی کلامه پس ظاهر شد بین القولین بون بعید است والله
الهادی ۵ بدانکه آنچه وارد شده است در احادیث و اقوال اصحاب
امامیه رضوان الله علیهم بنا بر آنکه شیخ فاضل کامل محقق بهاء الملة والدین محمد
در بعضی تصانیف خود تحقیق نموده است که اشباحی که متعلق اند با بدان ارواح
مادامی که در عالم برزخ اند اجسام نیستند هر یک با مجاز شخص و ان اشباح
بصورت اجسام عنصریه اند با هم گفتگو و فرحناک دارند و با یکدیگر مطایبه
می نمایند و از حیثیت اکل و شرب تنعمها میکنند و شبها که سیر کنند

در هوا میان آسمان و زمین و در سیر یکدیگر را شناسند و ملاقات کنند و صحبت
دارند و امثال اینها از اخباری که دلالت بر نفی جسمیت و اثبات بعض لوازم
جسمیت کند بنا بر احادیث که در کتاب کافی و غیر کافی از امیر المومنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب و اولاد طیبین او علیهم السلام مرویست مشعر است
بر آنکه آن اشباح در کثافت همچو مادیات و در لطافت همچو مجردات نیستند.
بلکه اینها دو جنبه و واسطه بین العالمین اند و این موید انچه است که طایفه
از اساطین حکما گفته اند که عالم مقداری موجود است که عالم غیر عالم حس است
و آن واسطه است میان عالم مجردات و عالم مادیات در لطافت با آن
نمیرسد و در کثافت با این نزدیک نمیرسد و ثابت است در آن عالم عوارضات
جمیع مجردات از حرکات و اصوات و طعوم و روایح و غیر اینها در آن مثالی
قائم بذات خود هستند و تعلق اند اما نه در ماده و در آن عالم بسیار عظیم الفسحة و کثیر
الوسعت است و اهل آن عالم بر طبقات متفاوت اند در لطافت و کثافت
و قبح صورت و حسن صورت و ثابت است مر ابدان مثالیه انسان را
حواس ظاهره و باطنه کما کان فی الدنیا و متالم و متنعم بلذات و آلام نفس
جسمانی تحقیق این نسبت داده است علامه در شرح حکمة اشراق قول بوجود
آن عالم مذکور موقوفست بانبیا علیهم السلام و باولیا و متالهین از حکما هر چند
برهان عقلی بوجود آن عالم قائم نشده است لیکن ظواهر نقل بسیار مؤید این
معنا است و متالهین حکما بسبب مشاهدات ذوقیه بمشاهدات کشفیه عارف
این عالم گردیده اند والله اعلم بحقایق الامور   بدانکه نفس ناطقه انسانی را

هرچند در ان نشاء تعلق با بدان نشاء بهم رسیده باشد اما با این بدن عنصری خاکی
خواه مدفون در قبر و خواه در وجه دیگر واقع شده باشد علاقه خاص هست لهذا
زیارت قبور هم پیش حکما و هم پیش متکلمین و اتباع انبیا علیهم السلام حق و ثابت است
قدر علاقه بقدر قوت طهارت نفس است ازین جهت است که نفوس مقدسه را با بدان
خود در قبر تعلق بیشتر است و جمعی که ذیل لباس نفوس ایشان بلوث بقا دورات
سیئات و الواث بوقایع محرمات گردیده بسبب اینها مشغولند از بدن عنصری بعذاب
ابدی لیکن بعضی از ایشان انانکه اهل ایمانند اگرچه بنحوست عصیان بعذاب گرفتارند
لا از زیارت صلحا و علما مستفید میشوند شیخ رئیس [illegible] اشارت نموده است که نفوس سا
بعد از موت بعلم قیامت حاصل میتواند شد و لو سالها علوم و ادراکات که
در دنیا نبوده در اخرت مشاهده گردد بیکی از قبلین غیر از قبلی حق است و از حیثیت
باطل و الله اعلم [illegible] در تعمیر و تجدید عالم معنویه [illegible] ان عبارت است
از معاد جسمانی ایشان در روز قیامت بدانکه در تحقیق معاد جسمانی در باعاده اجسام
و ابدان مکلفین پیش متکلمین دو مذهب است اکثری از متکلمین قایلند بر انکه اجسام
و ابدان بعد از انکه فانی و معدوم گردیدند الله تعالی بید قدرت خود ایجاد همان
بعینه میکند همچنانکه اول مرتبه انشا و ایجاد نموده و آن نیست محض و هست
محض ساخته و بعضی از متکلمین برانند که اجسام و ابدان بعد از انکه از هم
پاشیده و ریزیده شده خواه سوخته شده و بباد داده باشند و خواه ماهیان
دریا و مرغان هوا و سباع صحرا خورده باشند و بهر گونه که ان اجزا متفرق
گردیده شده باشند الله تعالی ان اجزا متفرقه ریزیده بهر عنوان که باشد جمع

مبنیا بر تالیف و ترکیب آن اجزا بوجهی که در دار دنیا بوده که جمیع تشخص به و هویة
خواهد بود و آن ارواح متعلق شوند لا اعاده بآن بدن خواهد فرمود کما کانوا فی
الدنیا و همان تصرف و تدبیری که در دنیا داشت ایضا خواهد داشت و برهان بر امکان این
قایلست عقلا و دلیل بر وجوب وقوع عقلا اگر معاد جسمانی بطریق مذکور ممکن ذاتیست
و هر ممکن ذاتی مقدور الله تعالی جل شانه است و حق تعالی بر همه ممکنات قادر است
و بر جمیع جزئیات و کلیات عالم و داناست پس بر اعاده معدوم و بر جمع نمودن اجزاء
متفرقه بدن آدمی و اعاده روح در آن بدن بر این وجه مذکور قادر و توانا باشد و اما
وجوب وقوع معاد اگر به جهت آنست که انبیاء سلام الله علیهم اجمعین باجماع باتفاق
از وقوع معاد جسمانی خبر داده اند و متواتر این خبر از انبیا علیهم السلام بثبوت رسیده
بر وجهی که قابل تاویل نیست و هر ممکن ذاتی که مخبر صادق از وقوع آن خبر دهد
واجب الوقوع است پس معاد جسمانی واجب الوقوع باشد پس هر که معترف بمعاد باشد مومن
باشد و هر که منکر و شاکی در وی شود کافر باشد بدانکه در میان علماء دین مشهور است
که اثبات معاد جسمانی ببرهان عقلی ممکن نیست و اثبات آن منحصر بدلیل نقلی است چنانکه شیخ
بوعلی و خواجه محقق قدس سره تصریح نموده اند و محقق دوانی بدین اشارت
فرموده لا معتزله بر آنند که وقوع معاد جسمانی را ببرهان عقلی اثبات میتوان نمود
و منحصر ببرهان نقلی نیست چنانکه گفته اند که دار دنیا دار اعمال است یعنی مکلف در دار
دنیا آنچه کند بر الله تعالی واجب است که جزای اعمال او را برساند و ما بسیار کسانی میبینیم
که جزای اعمال ایشان در دار دنیا بایشان نمیرسد پس باید که بمقتضای عدالت
الهی در سرای دیگر مکافات اعمال بایشان رساند تا ظلم واقع

نشده باشد پس لازم شده است که ملازم نکرده‌اند تا موافق اعمال خود مثاب
و معاقب شوند انتهی دنبلیم اگر کسی گوید مدار ثواب و عقاب بر نفس است
و نفس همیشه باقیست خواه شقی باشد خواه سعید باشد و بدن سالها تلذذ و تالمی
نمی باشد پس در تلذذ و تالم نفس را احتیاج باعاده جسم نباشد جواب آنکه
این وجه موافق مذاق حکماست نه متکلمین بلکه در مشرب ایشان است
که تا نفس را تعلق بجسمی نباشد ادراک لذات و آلام جسمانی نتواند کرد بلکه حکما
متشرعین نیز برین اعتقادند زیرا که نفس مجرد کلیست و مجرد قابل انفعال لذات جسمانی
و آلام جسمانی نیست اگر کسی گوید ارواح قبل از قیام قیامت متعلق بابدان
مثالی اند چنانکه انفا سبق ذکر پذیرفت پس لازم نباشد در تحقیق لذات و الم
نفس را احتیاج بان بدن مختص تا باشد جواب آنکه بحسب ظاهر نفس ناطقه در دار دنیا
در حالتی که تعلق باین جسم خاکی داشت اعمال دنیاوی و نیک و بد را در ضمن ... در شکل ها باشد
عدالت الهی جل شانه تقاضا آن می کند که همین بدن را مجازات و مکافات
مان متعلق بهمان بدن خاکی بعمل آید تا کسی را توهم آن نشود که ادراک لذات و الم
خواه در صورت تجرد و خواه در حالت تعلق روح با بدان مثالی شاید که نظر
بمتعلقین متفاوت باشد یعنی چون عمل در قالب خاکی واقع شده اگر جزا در قالب مثالی
بمکلف رسد شاید که زیاده و یا کمی در مرتبه جزا واقع شود و این نیز هم
بحسب ظاهر منافات باصل عدالت دارد الحق این جواب بحسب ظاهر بسیار
موجه است اما معترض را رسد که گوید پس بنا برین لازم می آید که لذت و المی
بعد از موت و قبل از قیام قیامت و تر احساس مکلف واقع شده باشد

منافات با عدالت داشته باشد زیرا که یا در حالت تجرد است کما قال الحکیم

و یا در صورت تعلق با بدن مثالیست کما قال المتکلمون و المحدثون و جواب

ازین خیالات اشکال نیست پس بهتر آنست که برهان وجوب وقوع معاد جسمانی

منحصر بنقل باشد و برهان عقلی کافی نباشد کما قالوا والله اعلم علی حقایق

الاشیاء   بدانکه در باب کیفیت اعادهٔ اجسام پیش متکلمین

خلاف است چنانکه سابقا سمت ذکر یافت بعضی میگویند که اجسام

و ابدان بالکلیه معدوم و منتفی میشوند و بعد از آن خدا تعالی همان ذات

معدوم را بعینه اعاده می نماید و این مذهب جلا اشاعره و مشایخ

معتزله و اکثر امامیه است و بعضی دیگر برانند که خدای تعالی اجزاء متفرقهٔ زایله

را جمع نموده و ترکیب و تالیف نموده میسازد چنانکه در دنیا بوده هم

همچنانکه قصهٔ حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در باب احیا طیر برین وجه

شاهد است و این مذهب کرامیه و ابوالحسین بصری و محمود خوارزمی و اکثر

معتزله و بسیاری از امامیه است و این خلاف مبنی بر آنست که آیا اعادهٔ

معدوم جایز است یا جایز نیست آنانکه در آن مسئله قایل باولند درین

مسئله نیز قایل باولند و جمعی که در آن قایل بثانی اند درین مسئله نیز قایل

بثانی اند و خواجه محقق نصیر الله والدین روح الله روحه نیز در تجرید

اختیار شق ثانی کرده است یعنی تجویز جمع اجزاء متفرقه نموده و علامه

قدس سره در شرح تجرید با خواجه درین مسئله متفق است و اعادهٔ معدوم

در پیش ایشان محال است لیکن قاضی عضد در متن مواقف قایل باول است

وتجویز اعادهٔ معدوم می نماید و میر سید شریف رحمه الله در این مقام تحقیقی است
و آن چنانست که میر قدس سره میفرماید که قادر مختار جمع اجزاء متفرقه خواهد
نمود ولکن با فرض آن اجزاء معدوم منتفی بالکلیه شود ایضاً جایز است اعادهٔ
اجزاء معدومه و جمع نمودن آن اجزاء و اعاده نمودن آن شخص بعینه لجواز اعادة
المعدوم عنده ولکن آنچه از آیهٔ کریمه و حدیث ظاهر میشود آنست که جمیع اجزاء
متفرقه و ترکیب و تالیف آن خواهد شد نه آنکه اجزاء معدوم بالکلیه خواهد شد و بعد از ان
اعادهٔ آن بعینه خواهد شد چنانکه قصهٔ حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بر این معنی
مشعر است زیرا که فرمود ربّ أرنی تحیی الموتی یعنی ای پروردگار من
کیف
بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مرده را خدا تعالی در جواب فرمود فَخُذْ أَرْبَعَةً
مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا
ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا یعنی بگیر چهار مرغ از مرغان پس هر چهار
را ذبح و خرد بکوب چنانکه جمیع اجزای ایشان در یکدیگر شود و مخلوط گردد چنانچه
بهیچ وجه از هم ممتاز نباشند بعد از ان مجموع را به چهار حصه بساز و هر حصه
از انرا بر سر کوهی بگذار پس بخوان ایشانرا بهمان اسم که داشتند پس ایشان
پرواز نموده خواهند آمد بجانب تو پس حضرت ابراهیم علیه السلام چنین کرد و بر کوه
گذاشت در وقتی حضرت ایشانرا طلب نمود بعضی اجزا از یک حصه بحصهٔ دیگر و از ان
حصه بان حصه می آمدند و همچنین تا آنکه اجزاء هر یک از این چهار حصه در مقام خود
جمع شدند و بعد از ان بقدرت الهی زنده گشته لذو طیران نموده رو بر زمین بجانب
حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند جلت قدرته و عظمت کبریائه و آنچه از حدیث حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله در باب ابی ابن خلف ظاهر میشود نیز برین شاهد است
چراکه آن ملعون استخوان پوسیده در حضور حضرت رسالت ص ریزیده و بر زبان
ساخت وحضرت بر مطابق آن جواب داد اقول هذا دال علی انه هکذا یقع
ولا یدل علی انه اذا کانت الاجزاء معدومة لم یمکن اعادتها وظنی
ان المحقق السید قدس سره اتی بالصواب بدانکه اکثر حکما
در اعاده معدوم سوال جایز میدارند دلیل ایشان آنست که ممتنع نیست وجود ثانی لذاته
ونه از جهت لوازم همچنانکه ممتنع نبود در اول والا ممکن نیست که در اول نیز موجود نشود
بدلیل قوله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة پس همچنانکه اولا انشاء ابدان
مسبوق بعدم شد پس در وجود ثانی هم میتواند بود که مسبوق بعدم باشد والا باید که
در اول نیز از ممتنعات باشد چه مقتضای ذات منفی و یا لازم شی بحسب از منه
تخلف از شی نمیکند چون در اول ممتنع نبود پس در ثانی نیز باید که ممتنع نباشد لکن
کسی که وجود ثانی از جهت آنکه وجود نسبت حاصل بود از طریان عدم واین اخص است
از وجود مطلق که ان وجود اول است ولازم نمی آید از امکان اعم امکان اخص ولذا امتناع
اخص امتناع اعم جواب آنکه وجود فی حد ذاته امر واحد است مختلف نمیشود این امر واحد
بحسب حقیقت وذات خواه ابتدا باشد وخواه اعاده ولیکن مختلف میشود بحسب اضافات
وان خارجیت از حقیقت وذات و همچنین است معنی ایجاد که او نیز امر واحد است
چه ابتدا و چه اعاده مختلف نمیشود والا بحسب اضافه که امر پس در این هنگام
یعنی دو وجه دو ایجاد مبدا و معاد مثلا زمان باشند از حیثیت امکان و وجوب
وامتناع بواسطه آنکه اشیا موافق در ماهیت واحد است که نزدیک

در اول

در این امور خود کوته نظر باشند و اگر تجویز کرده شود که شیء واحد بعینه گاه ممکن باشد در وقتی
کما فی المبتدأ و ممتنع باشد در وقتی دیگر کما فی المعاد هر آینه جایز خواهد بود انقلاب شیء از امکان
ذاتی بلکه بوجوب ذاتی و این بدیهی البطلان است و مفسده دیگر آنکه لازم می آید
غنای حوادث از محدث زیرا که جایز خواهد بود که حوادث ممتنع العدم باشند لذواتها
و اصل حوادث کافی باشد در وجوب وجود حوادث پس در این هنگام سد باب
اثبات صانع لازم خواهد آمد زیرا که اثبات صانع از مصنوعات استدلال کرده
میشود و از این کلام چنین ظاهر میشود که حوادث مستغنی از محدث شوند و دیگر آنکه ایجاد
اعاده اسهل است از ایجاد او تا چنانکه کلام کتاب اللّه بر این وارد است و تا الحق
مقابل جمع و تألیف اجزاء متفرقه مستند بدو وجه یکی ضروری و دیگری نظری
لا وجه ضروری آنکه در آمدن عدم میان شیء و نفس او شیء محال است بالضروره بواسطه
آنکه تا جایز است که متخلل عدم در آید طرف متغایر پس در این هنگام می باشد که بعد از
عدم مغایر وجود قبل از عدم تا معقول باشد اگر عدم متخلل شده است در میان دو وجه
پس در این صورت لازم نمی آید که موجود ثانی بعینه همان موجود اول باشد بلکه آنچه لازم
می آید آنست که مثل آن باشد و مثل شیء غیر شیء است پس هرگاه که ثابت شد که محال
بودن اعاده موجود اول بعینه بعد از عدم معین خواهد بود و چنانکه آن اعاده جمع اجزاء
متفرقه است و تألیف آنها کما کانت اولا و الحق این کلام در غایت استحکام است
لیکن میر سید شریف در شرح مواقف جواب این داده ما حصل جواب
او آنکه مغایرت متخلل عدم متحصل است باعتبار زمانست و این شیء را خصوصیت
واحد بیرون نمی برد چه زمان داخل در حقیقت شیء داخل نیست تا باعث تغایر ذاتی

بین الوجودین گردد انتهی ما حصل کلامه لکن کسی گوید که اگر ثابت شود استحاله
اعاده معدوم لازم می آید بطلان وجه ثانی ایضا بواسطه آنکه اجزاء بدن
شخص مثلا بدن زید دو قسم است جزء صوری و جزء مادی هست هرچند
جزء مادی معدوم نگردد اما جزء صوری بالضروره معدوم میگردد
و هرچند تنزل کرده تسلیم کنیم که آن جزء تحقق تشخص زید نیست لا اقل شرط
اجتماع خاص و شکل معین البته خواهد بود پس هرگاه متفرق شود اجزا
خواهد گردید جزء صوری که عین اجتماع خاص و شکل معین است پس نیز نخواهد
بود بدن زید زیرا که بدن عبارت از مجموع ماده و صورت است که مشتمل بر
اجتماع خاص و شکل معین است پس هرگاه اعاده شود بدن زید لا اعاده خواهند
آن اجتماع خاص و شکل معین یا نخواهد شد بنا بر اول لازم می آید اعاده معدوم
و بنا بر ثانی لازم می آید که معاد همان بدن اول بعینه نشده باشد بلکه مثل
او شده باشد و مثل شیء غیر آن شیء است و ایضا تناسخ لازم می آید و تمام
که اهل اسلامیه قائل به تناسخ نیستند از این جهت است که گفتند ما من مذهب الا و
للتناسخ فیه قدم راسخ جواب آنکه اولا رفع تناسخ کنیم و گوئیم که تناسخ لازم
نمی آید زیرا که بدن مؤلف از اجزاء بدن اصلیه خودش نمی بود تناسخ صادق
بود پس اگر رجوع نماید به بدن مؤلف از اجزاء بدن اصلیه خودش محال مفسده
نیست و این مسئله تناسخ نامند مجرد اصطلاح است نه آن تناسخیت که برهان
دلالت بر استحاله آن کرده است زیرا که تناسخ محال عبارت از آنست که
نفس زید مثلا تعلق به بدن دیگر بهم رساند که آن مؤلف و مرکب از اجزاء اصلیه

بدن اول نباشد و هم در نشاه باشد در نشاه اخری و لا تعلق نفس ببدنی که مؤلف
و مرکب از اجزاء اصلیه بدن او نباشد بعینه و در نشاه اخری باشد و متشکل
شده باشد آن بدن بمثل شکل سابق حق است و تناسخ نیست و حشر
جسمانی عبارت از نیست و الا جواب از شبهه او آنکه اگر بودن شکل معین
و اجتماع خاص که در حین اعمال حاصل میشود این شکل معین و اجتماع
خاص در مرتبه ثانی نسبت بشخص زید غیر شکل معین اول و اجتماع خاص سابق
قدح در مقصود نمی کند و همین حشر اجساد اشخاص انسانی با عیانها که مقصود
شارع است بدرستی که زید مثلا شخص واحد است و وحدت شخصی او
از اول عمر تا اخر عمر محفوظ است عرفا و شرعا و لهذا مواخذه کرده
میشود بحسب شرع و عرف بعد از تبدیل صورت و شکل چیزی که قبل از تبدیل لازم
شده بود هر چند تخالف در شکلین در بین دو زمان بسیار باشد و الا لازم
می آید که اگر شخص زید در عالم شباب و فربهی مثلا معامله کرده باشد در وقت
شیخوخت و کهولت و لاغری طلب حق نتواند کرد و حال آنکه این بالبدیهه
باطل است و شرعا و عرفا مؤید این آنکه در احادیث صحیحه اهل عصمت صلوات الله
علیهم وارد است که ان المتکبرین یحشرون کامثال الذر و ان ضرس
الکافر مثل احد و ان اهل الجنة جرد مرد مکحلون یعنی بدرستی که متکبرین
محشور خواهند شد بطریقی که هیچ مورچه کوچک و دندانهای کفار بمنزله
کوه احد خواهد بود و بدرستی که اهل بهشت ساده و بی ریش و مکحول
العین خواهند بود و در حدیث وارد است که اهل بهشت متصف

بین الوجودین کردد انتهی ما حصل کلامه لکن کسی کوید که لکن ثابت نشود استحاله
اعادهٔ معدوم لازم می آید بطلان وجه ثانی ایضا بواسطه آنکه اگر اجزاء بدن
شخص مثلا بدن زید که اورا جزء صوری وجزء مادی هست هر چند
جزء مادی معدوم نگردد اما جزء صوری بالضرورة معدوم میگردد
و هر چند تنزل کرده تسلیم کنیم که آن جزء تحقق تشخص زید نیست لا اقل شرط
اجتماع خاص و شکل معین البته خواهد بود پس هرگاه متفرق شود اجزا
خواهد گردید جزء صوری که عین اجتماع خاص و شکل معین است پس ناچار خواهد
بود بدن زید زیرا که بدن عبارت از مجموع ماده و صورتست که مشتمل بر
اجتماع خاص و شکل معین است پس هرگاه اعاده شود بدن زید یا اعاده خواهد شد
آن اجتماع خاص و شکل معین یا نخواهد شد بنا بر اول لازم می آید اعادهٔ معدوم
و بنا بر ثانی لازم می آید که معاد همان بدن اول بعینه نشده باشد بلکه مثل
او شده باشد و مثل شیء غیر آن شیء است و ایضا تناسخ لازم می آید و تناسخ
که اهل اسلامیه قایل بتناسخ نیستند از این جهت که گفتند ما من مذهب الا و
للتناسخ فیه قدم راسخ جواب آنکه اولا رفع تناسخ کنیم و گوئیم که تناسخ لازم
نمی آید بلکه بدن مولف از اجزاء بدن اصلیهٔ خودش نمی بود تناسخ صادق
بود پس لکن رجوع نفس بسوی بدن مولف از اجزاء بدن اصلیه خودش محال مستبعد
نیست و این معنی تناسخ نامند مجرد اصطلاح است نه آن تناسخی که برهان
دلالت بر استحاله آن کرده است زیرا که تناسخ محال عبارت از آنست که
نفس زید مثلا تعلق ببدن دیگر بهم رساند که آن مولف و مرکب از اجزای اصلیه

اولا

بدن اول بعینه باشد و هم در نشأه باشد نه نشأه اخری و ثانیاً تعلق نفس ببدنی که مؤلف
و مرکب از اجزاء اصلیه بدن اول باشد بعینه و در نشأه اخری باشد و متشکل
شده باشد آن بدن بمثل شکل سابق حق است و تناسخ نیست و حشر
جسمانی عبارت از اینست و ثانیاً جواب از شبهه اولی آنکه بودن شکل معین
و اجتماع خاصی که در حین اعاده حاصل میشود این شکل معین و اجتماع
خاص در مرتبه ثانی نسبت بشخص زید غیر شکل معین اول و اجتماع خاص سابق است
قدح در مقصود نمیکند و همین حشر اجساد اشخاص انسانی باعیانها که مقصود
شارع است بدرستیکه زید مثلا شخص واحدیست و وحدت شخصی او
از اول عمر تا آخر عمر محفوظ است عرفا و شرعا و لهذا مواخذه کرده
میشود بحسب شرع و عرف بعد از تبدیل صورت و شکل چیزی که قبل از تبدیل لازم
شده بود هر چند تخالف در شکلین در بین دو زمان بسیار باشد و الا لازم
می آید که شخص زید در عالم شباب و فربهی مثلا معامله کرده باشد در وقت
شیخوخیت و کهولت و لاغری طلب حق نتواند کرد و حال آنکه این بالبدیهه
باطل است و شرعا و عرفا مؤید این آنکه در احادیث صحیحه اهل عصمت صلوات الله
علیهم وارد است که ان المتکبرین یحشرون کامثال الذر و ان ضرس
الکافر مثل احد و ان اهل الجنة جرد مرد مکحلون یعنی بدرستیکه متکبرین
محشور خواهند شد بگونه مثل مورچه کوچک و دندانهای کفار بزرگی
همچو کوه احد خواهد بود و بدرستیکه اهل بهشت ساده و بی ریش و مکحول
العین خواهند بود و در حدیث وارد است که اهل بهشت متصف

بصفات بهار پیغمبر خواهند بود در شکل و جسم خلق حضرت رسالت پناه محمدی صلی

خواهند بود در رجعت قامت بقد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام خواهند

بود و در صورت بحسن داود علی نبینا و علیه السلام خواهند بود و در صورت بحسن حضرت

یوسف علیه السلام خواهند بود حاصل کلام آنکه معاد جسمانی عبارتست از عود روح

بهمین بدن خاکی عنصری بحسب شرع و عرف و مثل این تبدلات و تغیرات

قدح در وحدت شخصیه او لا بوده نمیکند و اما برهان نظری آنکه معاد عبارتست

از اعاده جسم بعینه و این وقتی صحیح است که اعاده جسم بجمیع عوارضه و تشخصاته

نشود و زمان از جمله عوارض و تشخصات است پس لازم است در وقت عود جسم

وقت اول نیز عود نماید تا صادق باشد اعاده بعینه شده است و الا اعاده

بعینه نخواهد بود و این محال است جواب آنکه آنچه لازم است در اعاده شخص

بعینه اعاده عوارض مشخص است و وقت و زمان از جمله مشخصات نیست

البته و بدیهی است که زید موجود امروز بعینه همان زید موجود دیروز است

بحسب خارجی که معتبر است در وجه زید نه در اعتبار و الا لازم می آید که زید در

هر وقتی شخص دیگر باشد و این باطل است جزما لکن کسی که ما میدانیم بالضروره

که زید موجود باعتبار دو دو قبیل از این سخن جواب گوییم که این امر نیست

وهمی و سفسطه است چه این تغایر بحسب اعتبار ذهن است نه بحسب اعتبار

خارج و نفس امر چنانکه درین باب الزین شیخ رئیس تفصیل کرده اند بهمین ر

بهودی که یکی از تلامذه رشته شیخ بوعلی است و در مراتب حکمت صاحب

مذهب است [illegible] قرار گرفته بود که زمان از جمله مشخصات است و در اثبات

این مطلب با شیخ بسیار مناظره کرد و گفتگوی طرفین بطول زمان کشید شیخ
بوعلی در خلال جدال و مناظره ساکت گردید بهمنیار گفت یا شیخ
چرا هیچ نمی‌گوئی و جواب نمی‌دهی شیخ گفت کلام حجتست که تو میگوئی جواب
دادن تو لازم نیست زیرا که مرا آن شخصی که با تو بحث میکرد و تو هم نیز آن شخص
نیستی که با من بحث میکردی پس بهمنیار ملزم شد ساکت شد و رجوع بحق کرد و
اعتراف بعدم تغایر واقعی نمود   بدانکه محقق مولانا جلال الدین محمد دوانی
در بعض تصانیف خود آورده که معاد جسمانی از آن چیزهاست که بر مکلف واجبست
که اعتقاد بآن داشته و منکر او بلاشک کافرست ولی معاد روحانی که عبارت
از تلذذ نفس و تألم اوست بعد از مفارقت از بدن عنصری لازم نیست بر مکلف بآن
اعتقاد داشته باشد پس اگر مکلف انکار لذت و الم نفس نماید و اعتقاد بحقیقت آلام و لذات
بعد از مفارقت بدن نداشته باشد کافر نخواهد بود اذ لا فیه لما یخرج من الدین تامل
بدانکه امام فخر رازی در بعض تصانیف خود در باب قایلین بمعاد روحانی و جسمانی با هم وجه
لطیفی در تعقل لذت استماع آن بسماع در آیه ذکر نموده است و آن چنانست که گفته است گویا
اراده کرده‌اند که جمع نمایند میان اهل حکمت و اهل شرع پس گفته‌اند که عقل دلالت میکند
بر آنکه سعادت ارواح بسبب معرفة الله تعالی و محبت باوست و سعادت اجسام در
ادراک امور محسوسات است و جمع میان این دو سعادت در حیوة دنیوی ممکن نیست
بواسطه آنکه انسان با نهایت استغراقی که در تجلی انوار عالم قدس مقدور اوست
که ملتفت بچیزی از لذات جسمانیات از راه کذر محسوسات شود و کمال استغراق
او ساده در استیفای لذات جسمانی ممکن اوست که ملتفت بلذات روحانی شود علت

بصفات چهار پیغمبر خواهند بود در ظل تجلی حضرت رسالت پناه مهدی ص
خواهند بود در دعوت قامت بقد حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام خواهند
بود و در صورت بحسن داود علی نبینا وعلیه السلام خواهند بود و در صورت بحسن حضرت
یوسف علیه السلام خواهند بود حاصل کلام آنکه معاد جسمانی عبارتست از عود روح
بهمین بدن خاکی عنصری بحسب شرع وعرف ومثل این تبدلات وتغیرات
قدحی در وحدت شخص او لابد نمیکند واما بزعم نظری آنکه معاد عبارتست
از اعاده جسم بعینه واین وقتی صحیح است که اعاده جسم بجمیع عوارضه وتشخصاته
شود وزمان از جمله عوارض وتشخصات است پس لازم است در وقت عود جسم
وقت اول نیز عود نماید تا صادق باشد اعاده بعینه شده است والا اعاده
بعینه نخواهد بود واین محال است جواب آنکه آنچه لازم است در اعاده شخص
بعینه اعاده عوارض مشخصه است و وقت وزمان از جمله مشخصات نیست
البته و بدیهی است که زید موجود امروز بعینه همان زید موجود دیروز است
بحسب خارج که معتبر است در وجود زید خارجی والا لازم می آید که زید در
هر وقتی شخص دیگر باشد واین باطل است جزما لکن کسی که ما میدانیم بالضروره
که زید موجود باعتبار روز قبل از این شخص نیست جواب گوییم که این امر نیست
وهمی و سفسطه است چه این تغایر بحسب اعتبار ذهنی است نه بحسب اعتبار
خارج و نفس الامر چنانکه در این باب اکثر شیخ رئیس تفصیل کرده اند بهمنیار
بهودی که یکی از تلامذه بزرگ شیخ بوعلی است و در مراتب حکمت صاحب
مذهب است ... قرار گرفته بود که زمان از جمله مشخصات است و در اثبات

این مطلب با شیخ بسیار مناظره کرد وگفتگوی طرفین بطول زمان کشید شیخ
بوعلی در خلال جدال و مناظره ساکت گردید بهمنیار گفت یا شیخ
چرا هیچ نمی گوئی و جواب نمی دهی شیخ گفت کدام جوابست که تو میگوئی جواب
دادن تو لازم نیست زیرا که من آن شخصی که با تو بحث میکرد و تو هم نیز آن شخص
نیستی که با من بحث میکردی پس بهمنیار ملزم شد و ساکت شد و رجوع بحق کرد و
اعتراف بعدم تغایر واقعی نمود   بدانکه محقق مولانا جلال الدین محمد دوانی
در بعض تصانیف خود آورده که معاد جسمانی از آن چیزهاست که بر مکلف واجب
که اعتقاد بآن داشته و منکر او بلاشک کافر است و اما معاد روحانی که عبارت
از لذت نفس و تألم اوست بعد از مفارقت از بدن عنصری لازم نیست که مکلف بآن
اعتقاد داشته باشد پس اگر مکلف انکار لذت و الم نفس نماید و اعتقاد بتحقق آن الم و لذات
بعد از مفارقت بدن نداشته باشد کافر نخواهد بود لیکن فیه نظر کما لا یخفی علی من له ادنی تامل
بدانکه امام فخر رازی در بعض تصانیف خود در باب قایلین بمعاد روحانی و جسمانی با هم وجه
لطیفی که نفس لذت استماع آن بسماع در آید ذکر نموده است و آن چنانست که گفته است گویا
اراده کرده اند که جمع نمایند میان اهل حکمت و اهل شرع پس گفته اند که عقل دلالت میکند
بر آنکه سعادت ارواح بسبب معرفة الله تعالی و محبت باو است و سعادت اجسام در
ادراک امور محسوسات است و جمع میان این دو سعادت در حیوة دنیوی ممکن نیست
بواسطه آنکه انسان با نهایت استغراقی که در تجلی انوار عالم قدس مقدور او نیست
که ملتفت بچیزی از لذات جسمانیات از رهگذر محسوسات شود و کمال استغراق
او را در استیفای این لذات جسمانی ممکن نیست که ملتفت بلذات روحانی شود علة

است که ترجیح بین الذین اگر ارواح بشریه درین عالم بجهت شغل حواس ضعیف اند

پس هرگاه ازین بدن خاکی عنصری مفارقت نمایند و متصل عالم قدس شوند در آن

عالم کمال قوت بهم رسانند و بعد از آن که در مرتبه ثانی عود با بدان خود نمایند قوی و قادر

گردند ترجیح بین الامرین و هیچ شبهه نیست که این حالت در غایت قصوی و در نهایت

مرتبه اعلای سعادت است   بدانکه آنکه منکر معاد جسمانی اند حکما و فلاسفه اند که قایل

معاد روحانی اند و ایشان را دو دلیل است بیکی اثبات مدعای خود میکنند و بدیگر

دلیل ابطال مدعای خصم اما آنچه اثبات مدعای خود بدو میکنند عنقریب مذکور خواهد شد

ان شاء الله تعالی و اما دلیلی که بآن ابطال مدعای خصم میکنند آنست که اگر انسانی

بخورد انسانی دیگر چنانچه اجزای ماکول اجزاء اعضای آکل گردیده باشد پس در حینی که الله تعالی اعاده انسان

آکل و انسان ماکول نماید پس آن اجزای که در وقت جزو بدن ماکول بوده و در وقتی دیگر

آکل گردیده و اگر در زمان اعاده آن دو شخص آکل و ماکول آن جزو واحد شخص در هر دو بدن

عود خواهد کرد یا در بدنی یا دون بدن دیگر بنا بر اول بدیهی البطلان است چرا که جزو

واحد شخصی بعینه در آن واحد در دو شخص متباین محال است که عود کند و اما بنا بر ثانی خلاف

مفروض است زیرا که نسبت بآن دیگر معاد بعینه نیست و حال آنکه مفروض شما اعاده بعینه است

فثبت ان لا یمکن اعادة جمیع الابدان باعینها کما زعمتم جواب آنکه بتحقیق باید دانست

که مراد از اعاده اعاده اجزاء اصلیه است و اجزاء اصلیه من اول العمر الی آخر العمر بعینه

باقیست و لازم نیست که جمیع اجزاء علی الاطلاق باقی باشد و این اجزاء اصلیه که از برای

انسان ماکول ثابت است نسبت بانسان آکل اصلیه نیست بلکه زاید است و اجزاء

غذا وارد بدن آکل میشود و همان بعینه زایل میشود و هرگاه آن اجزا از بدن آکل زایل

شود واجب نیست که اعاده آن در بدن انسان اکمل شود بلکه واجب است عود که ایشان در بدن
انسان ما کان فثبت المدعی   بدانکه جمعی از حکما و فلاسفه را اعتقاد آنست
که معاد جسمانی حق نیست چنانکه در فصل سابق اشاره بان شد و معاد حق در نزد
ایشان معاد روحانیست چرا که مدار ثواب و عقاب و امر و نهی و اطاعت
و تکلیف نفوس است و بدن از باب آلت است پس نفس چون مفارقت از بدن عنصری کند
متصل میشود بعالم قدس و عالم عقلی که آنرا عالم مجردات خوانند و سعادت
و شقاوت او در آنجا بفضایل و رذایل است که در دنیا نفس را حاصل شده است
و برین مدعی دلایل دیگر اقامت کرده اند و من اراد فلیرجع الیه و قومی از فلاسفه
که ایشانرا تناسخی خوانند زعم ایشان آنست که نفوس کامله انسانی را هرگاه
جمیع قوتهای کامله بفعل آمده باشد و هیچ یک از کمالات بالقوه انسانی باقی نمانده
باشد الا که جمیعا بالفعل شده باشد پس درین حالت نفس ناطقه منخلع میگردد از علاقه
جسمانی و متخلص میشود بعالم قدس و باقی میماند ابدا و اما نفس ناطقه که کمالات
بالقوه او بفعل نیامده باشد و لکن آمده بعض و نیامده بعض آنها پس آن نفس تردد مینماید
در ابدان انسانیه و منتقل میشود از بدنی ببدن دیگر و همچنین تا تکمیل نفس خود
تمامه از علوم و ادراکات نماید پس بعد از آن نفوس را از تردد ابدان نهایت
تکمیل هر یک را باشد قطع علاقه از بدن انسانی نموده تعلق بعالم مجردات بهم خواهد
رسانید و این انتقال را نسخ گویند و بعض اهل تناسخ را مذهب آنست که
بسا باشد تردد از بدنی ببدن دیگر بر سبیل تنزل باشد نه بر سبیل ترقی بنا
بر این منتقل میشود نفس از بدن انسانی ببدنی حیوانی که مناسبت آن نفس

از خباثت اعمال و افعال او بآنچه مستحق و سزاوار باشد مثل آنکه لگد زدن و سعی در طبع
داشته چه ببدن شیر و گرگ رود لکن جهة جبن و بد دلی داشته در بدن ثعلب و ارنب
رود و این انتقال را مسخ گویند و بعضی گفته اند که باشد که بجهة شدت اعمال
قبیحه و افعال شنیعه باجسام نباتی منتقل شود و این را رسخ گویند و ایضا
گفته اند که باشد که اعمال و افعال او قبیح‌تر از این که مذکور شد از ین
جهة منتقل باجسام جمادی شود مثل معادن و بسایط و این را فسخ گویند
و گفته اند تنازلات مذکوره عقوبات نفس است و درکات جهنم عبارت
ازین مراتب است و اما تصاعد از مرتبه ادنی بمرتبه اعلی پس بتحقیق متخلص
و متخلی میگردد از ابدان خاکی باجرام سماوی که هنوز اورا تکمیل تمام حاصل
نشده باشد لیکن آنچه از کمالات نفس را بتعلق ببدن خاکی تواند تحصیل نموده
وجهی دیگر او را در بدن خاکی تکمیلات حاصل نمیتواند شد ترک علاقه ازو می نماید
و منتقل باجرام سماوی میگردد و باستکمال نفس خود در اجرام سماوی مشغول میشود
وجهی کامل گردد او را نیز گذاشته منتقل بعالم مجردات گردد نهایت اراده‌ها
اهل تناسخ و برهان متکلمین و حکما متنزعین بر ابطال این قایل است
ان ارد به فارج لا اهنا و من زعم انه حق فقد کفر   بدانکه مذاهب
حکمه در معاد پنج مذهب اول ثبوت معاد جسمانی است و بس و این قول اکثر
متکلمین است زیرا که مذهب ایشان آنست که نفس ناطقه انسانی جوهر مجرد نیست
بلکه جسمیست لطیف و نورانی که ساریست در بدن انسان همچو آب گل
در ورق گل مذهب دوم ثبوت معاد روحانی و جسمانی است هر دو باهم و این مذهب جمهور

از محققین متکلمین است مثل حلیمی و امام غزالی و راغب ابو زید الدبوسی و معمر
که از قدمای معتزله است و جمع کثیری از محققین امامیه و کثیری از صوفیه و بزرگان
برین مذهب‌اند آنها که گفته‌اند که انسان فی الحقیقه نفس ناطقه است و مجردات و اوست
مکلف و مطیع و مثاب و معاقب و بدن بمنزلهٔ آلت است و نفس بعد از فساد
بدن باقیست پس الله تعالی هر گاه خواهد که خلایق را زنده گرداند و حشر فرماید
خلق می‌نماید در حشر از برای هر نفسی از نفسهای آدمی بدنی را که در دنیا آن نفس با آن
بدن متعلق بود پس تعلق می‌فرماید نفس با آن بدن چنانکه در دنیا متعلق بود و برهان
قاطع برای اجماع انبیا علیهم السلام و قرآن مجید نیز ازین ملل آنست و مذهب چهارم
نفی هر دو است چنانکه نزد بسیاری از طبیعیین فلاسفه برین رفته‌اند و جمهور محققین
از حکما اعتبار قول سخیف این طایفه نکرده‌اند زیرا که این طایفه گفته‌اند روح
جسمیست مانند مثل جنبش مزاج پس هر گاه بسبب موت این جسم از حرکت
بیفتد معدوم گردد پس حشر نفس بتحقیق جسم ممتنع است درین اقسام اربعه
و این مذهب منقول از جالینوس حکیم است بدرستی که او گفته است که
موت ظاهر نیست که نفس اما عبارتست از مزاج است هر گاه موت برو واقع میشود آن
مزاج معدوم شود و محال باشد اعادهٔ آن مزاج و بالاگرچه حریت مجرد و باقی
که بعد از فنا بدن ممکن شد اعاده   در بیان تخریب و افنای عالم کبیر بدانکه
اعتقاد بتخریب این عالم از ضروریات دین است و این لوازم اعتقاد بحشر
جسمانیست پس بالضروره باید دانست که دنیا خراب خواهد شد و مدت او
منقضی خواهد گشت و این تخریب بیکی از دو وجه متصور بود وجه اول اگر تفریق اجزا

واو ضع عالم است از یکدیگر وجه دوم اگر افنا و اعدام این عالم است بالکلیه

و بهر یک ازین دو قسم طایفه از اعیان متکلمین رفته اند   بدانکه امامیه و معتزله

متفقند بر اینکه غیر ذات واجب تعالی هیچ چیز قدیم نیست و جمیع ما سوی الله یعنی

عالم و ما فیها جمیعاً حادث شدند یعنی نبوده اند و پیدا شده اند و صفات خدای تعالی پیش

امامیه و معتزله عین ذات اوست بخلاف اشاعره که غیر ذات میدانند و قدیم و قائم

بذات بزرگ آن و مجرد اند که عبارت از عقول است پیش متکلمین ثابت نیست

هر چند پیش حکما ثابت است و ملایکه اجسام لطیفه و انبیا جمیعا متفقند که عالم

حادث است یعنی نبوده است و بایجاد الهی موجود گردیده است و بعضی از قدما حکما برین

رفته اند و منقول است که افلاطون یکی از اساطین ثلاثه از راه اقت عالم را حادث میداند

لیکن بعضی گفته اند ایشان ثبوت نداده و برین تقدیر ثبوت این مکن است که حدوث ذاتی

مراد افلاطون باشد و این منافات با قدم زمانی ندارد و مؤید این کلام آنکه مشهور است از افلاطون

که او قایل بقدم نفوس ناطقه نیز قایل بقدم بعد مجرد است و مخالف در مسئله حدوث

جمهور حکما و فلاسفه اند که بقدم عالم رفته اند و ایشان در مسئله چند مذهب است

مذهب ارسطو و اتباع او رفته اند باینکه معقول نفوس فلکیه و اجسام فلکیه بمواد ها

و صور ها قدیمند و مطلق صور جسمیه شخصیه ایضا در پیش او قدیمند و پیش بعضی مطلق

صور نوعیه شخصیه قدیمند و تفاصیل مراتب در مطولات قوم هست ان ادلهها

فارج انها و برهان قوی بر بطلان این مدعا برهان تطبیق است که اقوای براهین قویست

در ابطال ما لا یتناهی مشیر الا بعلاو محقق متکلمین رؤسای جنود سید المرسلین جمیع

دلایل و براهین حکما را جواب داده اند و قدحها در آن کرده اند بر وجهی که آن دلایل

همچو باطل کردن دهریه اعتقاد بقدم عالم داشته‌اند کافر و زندیق خواهد بود و بعقاب
ابدی گرفتار و این مسئله از امهات دین است   بدانکه فنای عالم ممکن است از
برای آنکه اگر عالم حادث است و هر حادث قابل وجود و عدم پس عالم قابل فنا باشد
و هو المطلوب و چون معلوم شد که فنای عالم ممکن است عقلا پس بدانکه فنای
عالم واجب الوقوع است نقلا زیرا که مخبر صادق خبر آن داده لهذا این عالم فانی
و نیست خواهد شد و این نقل از انبیا ع متواتر است و قرآن و حدیث بر نهجی ناطق است
که قابل تاویل بهیچ وجه نیست مثل کل شیء هالک الا وجهه ولا یدوم
الا ملکه و مثل کل من علیها فان و مثل هو الاول و الآخر و مثل یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب و امثال این پس ثابت شد که عالم معدوم
خواهد شد مخفی نماند که درین مقام کلامیست دقیق چنانچه هرگاه ثابت شد
باشد که نفس ناطقه همیشه باقیست و هرگز فانی نمیشود و ایضا بنابر مذهب امامیه و
اشاعره بهشت و دوزخ بالفعل موجود است و حضرت ادریس نبی علیه السلام
در بهشت است چگونه بینهما توفیق خواهد بود جواب چنین گفته اند که آنچه قبول فنا کند
خدای تعالی او را فنا و معدوم کرداند مثل بهشت و دوزخ و بعد از یوم حساب
موجود سازد و دار خلود کرداند و آنچه قبول فنا نکند همچنان باقی است مثل نفوس
حق آنست که این جواب بسیار دور است چنانکه بر طبع سلیم مفاسد این مخفی نیست
اما آنچه امام غزالی در احیاء علوم ذکر کرده خالی از وهنی نیست چنانکه گفته است
ممکن فی حد ذاته هالک است دایما و در مشکات الانوار نظر بمذاق صوفیه جواب
ازین شبهه داده است فقال ترقی العارفون من حضیض المجاز

الی ذروة الحقیقة فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله
وان کل شیء هالک الا وجهه لا انه هالک فی وقت من الاوقات بل هو
هالک ازلاً وابداً الخ بنده کمترین عبد اول سلاله درین مقام بخاطر رسید آنست که قید
تمام شانه در ما سوی الله باید کرد زیرا که ورای ذات واجب تعالی جل شانه هر چه
هست ممکن است و هر ممکنی را از شان او هست لکن فانه نحو هر چند نسبت بعضی
فنا فعلیت بهم رساند و نسبت ببعض دیگر فعلیت بهم نرساند پس معدوم بالقوه
معدوم و هالک است پس کل شیء هالک الا وجهه کلیه صادق شد و لفظ هالک از
جهت عدم افتراق زبان مشعر بتاویل است والله اعلم   بدانکه اعتقاد باید
داشت که بعد از دعوت خلایق بتوحید الهی انبیا ندا کردند و خبر داده اند که مدت
این عالم بسر خواهد آمد و انقطاع خواهد یافت و همه امت را تصدیق روز باز پسین
فرمودند و تصدیق روز باز پسین آنست که بکسی اعتقاد کند که این دنیا فانی خواهد شد
و در قرآن از فانی شدن عالم باین وجه خبر داده است که آسمانها شکافته خواهند شد
و جرم ها در هم پیچیده شود آفتاب بی رواج بلند بر نشیب افتد و ستارها فرو ریزند
و زمین بغیر این زمین مبدل شود کوه ها چون پشم از هم پراکنده شود و دریاها چون آتش
تافته شود و اعتقاد باید داشت که اینها همه حق است و تحقیق چنین خواهد شد زیرا که
خدای تعالی جل شانه چنین فرموده است و مخبران صادق چنین خبر داده اند و وعده خدای تعالی
راست است و گفته مخبران صادق حق است و هر که این آیات را تاویل کند و از حقیقت
بمجاز برد کافر است   بدانکه پیش امامیه واجب است انقطاع تکلیف ازبرای آنکه
واجب است ایصال ثواب بمستحق و ایصال ثواب بمستحق نمی باشد مگر بانقطاع تکلیف

لی

پس واجب شیخ بواسطه اگر موقوف علیه واجب وانقطاع تکلیف بفنا شدن
دنیا است چه این دنیا دار تکلیف است و تا دنیا باقیست تکلیف باقیست   بدانکه
نفخه صور حق است و آن بنص کتاب الله دو نوبت است قال الله تعالی و نفخ فی الصور فصعق
من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله و این نفخه هلاکت است و این
نفخه همه آنچه زنده مانده باشند بمیرند چه اهل آسمان و چه اهل زمین الا آنکه
خدای تعالی خواسته که ایشان نمیرند بعضی گفته اند که مراد از ایشان جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل اند و بعضی گفته اند که ارواح شهدا اند و تعیین ناکردن اصلح است
زیرا که تعیین کردن عموم قرآن را دلیل قوی باید و احتمال [illegible] کافی نیست
و نوبت دوم آنست که در این آیه [illegible] ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
اشاره بآن فرموده یعنی دگرباره در دمیده شد در صور پس خلایق که بنفخه اول اهل
دنیا مرده بودند بنفخه ثانی در [illegible] زنده شده ایستاده [illegible] چشمها از نگرستن
باز افتاده از شدت هیبت و هول رستخیز کما قال الله تعالی یوم یفر المرء من اخیه
و امه و صاحبته و بنیه والله المستعان و علیه التکلان   در تجدید و تعمیر
عالم کبیر بعد از فانی شدن آن و این بحثیست از نوع احوال قیامت و بیان احوال
بهشت و دوزخ و عقل بمعرفت آن مستقل نیست و علم بآنها حاصل نمیشود الا از
اقوال مخبران صادق که آن انبیا سلام الله علیهم اجمعین اند و این احوال بعضی
از آنچه منقولست درین رساله بیان خواهد شد انشاء الله تعالی   بدانکه خلق
عالم دیگر خواهد شد هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی اگر حکم دو مثل
یکیست هرگاه یکی ازین دو مثل ممکن است دیگری نیز ممکن خواهد [illegible] لکن ممکن [illegible]

بس لیجه فرض کرده دو مثل باشد و مثل نخواهد بود و این باطل است پس عدم امکان

دو مثل باطل باشد پس ثابت شد که مثل این عالم عالم دیگر ممکن است و اما دلیل نقلی

قول خدای تعالی کلام اوست أولیس الذی خلق السموات والأرض بقادر

علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم و اما جماعتی که وجود عالم

دیگر مثل این عالم را ممتنع میدانند ابدو وجه حجت اورده اند وجه اول آنکه اگر موجود

شود عالم دیگر هر اینه کروی خواهد بود مثل این عالم که کروی است و ممکن نیست

وجود دو کره مگر متماثله مگر آنکه میان این دو کره فرجه است متحقق شود

و بنا بر این لازم می آید خلا میان دو کره و خلا محال است وجه دوم آنکه

اگر عالم دیگر مثل این عالم موجود شود هر اینه خواهد بود در او عناصر اربعه پس

اگر طلب کنند آن عناصر اربعه مکان هر یک در این عالم لازم خواهد آمد اختلاف

در طبایع جسم متفق در حقیقت و اختلاف در طبایع محال است و اگر

عناصر طلب نکنند دیگر قهرا و قسرا باشد و این نیز محال است و خواجه محقق نصیر

الملة والدین قدس سره جواب این دو وجه داده است خلاصه جواب از

وجه اول آنکه مسلم نمی داریم که این عالم کروی باشد و بر تقدیر تسلیم جایز است

که هر یک از این دو عالم در ثخن و ضخامت جسم دیگر باشند تا لازم نیاید وجود

خلا که در میان شان محال است چنانکه تداویر در ثخن افلاک هستند و خلا لازم

نیامده است و ملخص جواب از وجه دوم آنکه مسلم نمی داریم که لازم آید اختلاف

طبایع که متفق اند در مقتضیات خود و بر تقدیر تسلیم جایز است که طبایع

عناصر اربعه این عالم مخالف طبایع عناصر اربعه عالم دیگر باشند لکن

متهمانی در حسبت باشند بدانکه در ان روز حساب خواهد بود و حساب حق است
وان بر دو نوع است یک نوع مجرد عرض اعمال و افعال و احوال است بر بندگان
وان بسیار بسهولت میکنند و نوع دوم حساب بطریق مناقشه است وان بغایت
صعب است و هر یک نسبت بطایفه خواهد بود و بعضی از مومنان بلا حساب بهشت
داخل خواهند شد و کفار را بلا حساب بدوزخ خواهند فرستاد و ایضا بدانکه
نظر بنامهای اعمال و گشودن آن نیز حق است کقوله تعالی اذا الصحف نشرت
و بدانکه شهادت اعضا و جوارح گواهی دادن آنها بر آدمی از نیکوئی و بدی حق است
کقوله تعالی انطقنا الله الذی انطق کل شیء و کقوله تعالی الیوم نختم علی
افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
بدانکه میزان یعنی ترازو اثبات حق است کقوله تعالی والوزن یومئذ الحق
و در کیفیت کشیدن اعمال خلاف است بعضی گفته اند صحایف اعمال را میکشند و بعضی
گفته اند اعمال صالحه مجسم با جسام نورانی میشود و اعمال قبیح مجسم با جسام ظلمانی
و بعد از ان کشیده بدانکه شیخ جمال الدین مطهر حلی قدس الله سره العزیز در شرح تجرید
خواجه ره چنان تقریر نموده است که در حقیقت میزان خلاف است بس شیوخ معتزله
بان رفته اند که مراد از میزان میزان حقیقی است مراد و سلاو که وشاهین و زبانه
باشد که وضع نماید در پله اعمال خیر را و در پله اعمال شر را زیرا که اصل
در اطلاق حقیقت است و مجاز خلاف اصل است و جماعتی از معتزله بصره و بغداد
بان رفته اند که مراد از اطلاق میزان مجاز است که ان عدل است نه میزان حقیقی
و خلاف دیگر آنکه آیا میزان همه اعمال یکیست یا هر یک از مکلف را علاحده میزان خاص

بس آنچه فرض کرده بودیم مثل آن مثل نخواهد بود و این باطل است پس عدم امکان
مثل باطل باشد پس ثابت شد که مثل این عالم عالم دیگر ممکن است واما دلیل نقلی
قول خدای تعالی کلام او اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر
علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم واما بنجمایست که وجود عالم
دیگر مثل این عالم را ممتنع میدانند اند بدو وجه حجت آورده اند وجه اول آنکه اگر موجود
شود عالم دیگر هر اینه کروی خواهد بود مثل این عالم که کروی است و ممکن نیست
وجود دو کره حقیقت متماثله مگر آنکه میان این دو کره فرجه است متحقق شود
وبنابراین لازم می آید خلا میان دو کره و خلا محال است وجه دوم آنکه
اگر عالم دیگر مثل این عالم موجود شود هر اینه خواهد بود در او عناصر اربعه پس
اگر مختلف نشوند آن عناصر اربعه با عناصر اربعه که در این عالم لازم خواهد آمد اختلاف
در طبایع چیزی متفق اند در حقیقت و اختلاف در طبایع محال است و اگر
عناصر طالب اماکنه دیگر غیر او قسراند و این نیز محال است و خواجه محقق نصیر
الملة والدین قدس سره جواب این دو وجه داده است خلاصه جواب از
وجه اول آنکه مسلم نمی داریم که این عالم کروی باشد و بر تقدیر تسلیم جایز است
که هر یک از این دو عالم در ثخن و ضخامت جسم دیگر باشد تا لازم نیاید وجود
خلا که در نفس خود محال است چنانکه تداویر در ثخن افلاک هستند و خلا لازم
نیامده است و مخلص جواب از وجه دوم آنکه مسلم نمی داریم که لازم آید اختلاف
طبایع که متفق اند در مقتضیات خود و بر تقدیر تسلیم جایز است که طبایع
عناصر اربعه این عالم مخالف طبایع عناصر اربعه عالم دیگر باشند که

متهانی در حسیب نشهد [illegible] بدانکه در آن روز حساب خواهد بود و حساب حق است

و آن بر دو نوع است یک نوع بمجرد عرض اعمال و افعال و احوال است بر بندگان

و این بسیار بسهولت میکنند و نوع دوم حساب بطریق مناقشه است و آن بغایت

صعب است و هر یک نسبت بطایفه خواهد بود و بعضی از مومنان بلا حساب به بهشت

داخل خواهند شد و کافران بلا حساب بدوزخ خواهند فرستاد و ایضا بدانکه

نطایر نامهای اعمال و گشودن آن نیز حق است کقوله تعالی اذا الصحف نشرت

و بدانکه شهادت اعضا و جوارح گواهی دادن آنها بر آدمی از نیکوئی و بدی حق است

کقوله تعالی انطقنا الله الذی انطق کل شیء و کقوله تعالی الیوم نختم علی

افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون

بدانکه میزان یعنی ترازوی اعمال حق است کقوله تعالی والوزن یومئذ الحق

و در کیفیت کشیدن اعمال خلافست بعضی گفته اند صحایف اعمال را میکشند و بعضی

گفته اند اعمال صالحه مجسم باجسام نورانی میشوند و اعمال قبیحه مجسم باجسام ظلمانی

و بعد از آن کشیده بدانکه شیخ جمال الدین بن مطهر حلی قدس الله روحه العزیز در شرح تجرید

خواجه [illegible] چنان تقریر نموده است که در حقیقت میزان خلافست بعضی شیوخ معتزله

بان رفته اند مراد از میزان میزان حقیقی است مراد و ساده کفه و شاهین و زبانه

باشد که وضع نماید در یک اعمال خیر را و در یک اعمال شر را زیرا که اصل

در اطلاق حقیقت است و مجاز خلاف اصل است و جماعتی از معتزله بصره و بغداد

بر آن رفته اند مراد از اطلاق میزان مجاز است که آن عدل است نه میزان حقیقی

و خلاف دیگر آنکه آیا میزان همه اعمال یکیست یا هر یک از مکلف را علیحده میزان خاص

هست بعضی برآنکه قوله تعالی ونضع الموازین بالقسط ولانکه باول رفته له
جواب چنین داده که هر میزان واحدیست وجمع بوزن میزان باعتبار اتحاد
اعمال وافعال ادراکیست مثل گوش وچشم وغیرهما وبعض گفته که هر میزان
ادراکیست پس میزان الوان بصریست ومیزان اصوات سمعیست ومیزان
طعوم ذوقیست وهمچنین باقی حواس ومیزان معقولات عقلست واما آنکه
میزان از میزان حقیقی نمیدانستم گویند که خدای تعالی جل شانه اعمال حسنه را اجسام نورانی
میکردند واعمال سیئه را اجسام ظلمانی پس هرکه سال از روی اعمال گران بار
ترمی شود در سال نجات بکرد ترخواهد بود وهرکه سال از روی اعمال سبکبار تر باشد
در سال برانه سنگینی تر خواهد بود ای عاقل سبکی وسنگینی عجیب در پیش است
ومنازل بسیار دور را از ارتکاب این جز آدمی سال ناچار غافل مشو بار سبک سال
در روز روی کذاری وسنگین سال بدوش برداری که راه بسیار دور ودراز است
ومنازل بسیار با نشیب وفراز ای نفس این کلام سرسری مخوان واین سخن را بگوش
بیهوشی شنیدن مخواه آخر ای نفس تا دم خواهی بود اما در وقتی که فرصت از دست رفته
باشد چه نفع کند ره ای نفس شب وروز در پی اصلاح حالات یقین الزوال
هستی چه شود که پاره در مقام انتظام کمالات ممتنع الزوال باشی واین کلام را وعدو
وعید ملک علام را که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
واما من خفت موازینه فامه هاویه وما ادریک ماهیه نار
حامیة از صمیم قلب مثنوی درخانه اگر کست یک حرف بست ملخص کلام آنکه
لکه معاملات بندگی شایسته قربت وسزاوار حضرت رب العزت جل جلاله باشد

یعنی آن اعمال از روی علم و اخلاص باشند نه از روی سمعه و ریا پس آن اعمال را قدر و منزلت
عظیم باشد و در روی میزان بار تعظیم عظیمی بصاحبش کند و اگر از سر جهل و سمعه و ریا باشد
و بر نهج حق نباشد همه هبا و هوا بی وزن و ناچیز شود کما قال الله تعالی وقدمنا الی
ما عملوا فجعلناه هباءً منثورا بدانکه صراط حق است و ثبوت آن
بتواتر اخبار و اجماع امت است و صراط نام پلی است که بر بالای جهنم کشیده شده
و در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که صراط باریکتر است از مو و تیزتر است
از شمشیر و جمیع ناس را ناچار است در گذشتن برین پل و مردم در رفتن برین صراط
متفاوت خواهند بود بعضی چون برق بگذرند و بعضی چون سواران تازنده و بعضی
بطریق مشاة و بعضی نتوانند که بگذرند بر پل چسبیده و آویخته شوند تا آخر
بیفتند قال الله تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا
ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا یعنی نیست از شما ادمیان
هیچکس الا آنکه وارد شوند و گذرنده بر آتش دوزخ یعنی بر صراط که بر دوزخ کشیده است و
وارد فرمودن هر مردمانرا بر دوزخ بر پروردگار تو امری محتوم و قطعی و این
ورود کاریست حکم کرده شده و وعده ایست البته واقع خواهد شد و در آن خلاف
نیست و معنی ثم ننجی الذین تا آخر آیه آنست که بعد از ورود ایشان در ورطه هولناک
نجات میدهیم آنکسانی را که پرهیزکار بوده اند در دنیا از معاصی و طغیان و میگذاریم
ستمکارانرا در آتش و ایشان در اضطراب سوختن بزانو درآمدگان باشند
پس از مضمون این آیه کریمه چنان ظاهر میشود که جمیع بندگان حتی انبیا و اولیا وارد
دوزخ میشوند لیکن بعضی بر پل صراط که بالای دوزخ است میگذرند لیکن بعضی همچو برق

می گذرند و بعضی بسبب سواران نار زنند چنانکه مذکور شد و احضار آدمی در
حوالی جهنم و پل صراط از آن جهت است که سعدا ببینند آنچه از چه بلیه خلاص
یافته اند سرور و خوشی ایشان زیاد شود و اشقیا اما کن خود را در جهنم ببینند
تا ملال و غصه ایشان بیفزاید اما چون مومنان برو گذرند آتش افسرده و مرده
گردد چه در حدیث آمده است که در بهشت مردم از یکدیگر سوال کنند که مانه ایم
آنکه خدا تعالی با وعده کرده بود فرشتگان گویند که شما گذر کردید بر آن
آتش از نور شما فرو مرده و افسرده شده بود و مثل صراط آخرت در دنیا صراط
مستقیم علم و عمل است و عمل اندرونی اخلاص است و آنست پس گذشتن صراط
آخرت نیست الا ما در دنیا است که در دنیا که طریق مستقیم علم و عمل و اخلاص
و اعتقادات و عبادات بطریق محمدی صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام
افرید است و آن که بطریق در اهل بیت خواهد بود و هر یک بعید و ابعد است
از طریق حقه محمدی چه عبور ایشان بالنسبه صعب خواهد بود اللهم اجعلنا
من شیعة الائمة المعصومین اما آنکه بهشت و دوزخ با همه ایشان
اللذات و النعماء و من الالام و النقمات بتمامه و اجزاء بالفعل موجود و مخلوق
چنانچه ظواهر آیات دلالت دارد که اعدت للمتقین و اعدت للکافرین
و بعضی از معتزله اعتقاد آنست که الحال بهشت و دوزخ موجود نیست لکن
بعد از این در قیامت هر دو موجود خواهند شد و این مذهب باطل است و اعتقاد
بحقیقت بهشت و دوزخ از وجهی که در او نعیم جسمانی و عذاب بدنی جز ایمانست
و تاویل کردن بروحانیتها کفر محض است و بهشت عالیست مخلد و خوش و حسن

باراحت و روحانیات و جسمانیات آن همه در کمال حسن و زیبائی همه اسباب
آسایش کرامت که در آن مهیا همه لذتهای جسمانی و روحانی در اینجا آماده و حاصل
رنج و کدورت و غم بدن و جان ساکنان بهشت راه ندارد فنا و نیستی را
در ایشان گذری نه و راحت ایشان نیز زوال خواهد بود و هرگز ایشان را از آنجا
انتقال نباشد و ایشان نیز نخواهند که انتقال کنند حق تعالی بهشت را از برای جمیع مستحقان
خلق از اهل توحید و مطیعان انبیا و رسل الله سلام الله علیهم اجمعین آفریده است درجات
بهشت بسیار است بعضی بر بعضی تفضیل و مرتبه دارد چه هر کس را بقدر بندگی و اندازه
و محبت الهی و رسول و اهل بیت او درجات متفاوت است چنانکه در دنیا مراتب
احوال متفاوت است لیکن اهل بهشت را الله تعالی جل شانه عنایت کرده باشند که به آن
راضی و شاکر باشند و تمنای رتبه بالاتر از آن نمی‌کنند اللهم اجعلنا من
اهل جنتک و لا تجعلنا من اهل النار بحق محمد المختار و اهل بیته الاطهار
و دوزخ عالمیست ظلمانی پر آتش و عقارب و حیات همه اسباب عقوبت در آنجا
مهیا و انواع عذابهای روحانی و جسمانی آماده و موجب درجه آنست که حرارت
آتش دوزخ هفتاد مرتبه از آتش دنیا زیاده است و هر چند پوست بدن اهل
دوزخ سوخته شود پوست دیگر بر بدن ایشان خلق کند چنانکه فرموده کلما نضجت
جلودهم بدلنا هم جلودا و دوزخ را درکات است بعضی فروتر از بعضی و هر چند
فروتر ناخوشتر و سختر و کفار و عصاة گنهکاران در دوزخ هر یک را بقدر
عمل خویش ایشان منازل متفاوته باشند و دوزخ البته لازم است برای اهل کفر و از
برای اهل عصیان اهل ایمان که بی توبه از دنیا رفته باشند و قابل تفضل نبوده باشند

لیکن اهل کفر که بر صفت کفر مرده باشند هرگز از آنجا بیرون نیایند و از عذاب آنجا خلاص
نشوند و اما عصاة اهل ایمان بالآخرة از دوزخ نجات یابند و به بهشت داخل
شوند های ای عاقل چنان زندگانی کن که داخل نشوی که ترا که طاقت اندک
حرارت آفتاب دنیا نیست چگونه طاقت تاب بودن مدتی کثیر در آتش دوزخ
باشد اللهم اجعلنا من التوابین واجعلنا من المتطهرین مانند عرش
و کرسی و سدرة المنتهی و بیت المعمور و لوح و قلم و دیگر چیزها که بنص قرآن ثابت
شده بظاهر آن ایمان آوردن حق و واجب است و مجبری از رموز تاویل
نمودند که در آن نص و نقل صحیح ثابت شده برخی محتمل است نباید انکار و موجب ضلالت است
چند چیز است که بخلاف دین همه انبیا صلوات الله علیهم اجمعین اول شرک
آوردن است بخدا تعالی و دیگر نسبت بنات الله گفتن و عزیر و مسیح ابن الله دانستن
و مریم صاحبه او تعالی شانه عما یقول الظالمون و همچنین نحن ابناء الله و احباؤه گفتن
و دهر را قدیم دانستن و تناسخ روا داشتن و در دین تحریف کردن و کواکب را
مدبر عالم دانستن و تکوین کونات بطبایع چهارگانه نسبت دادن چنانکه حکما
طبیعیین نسبت میدهند و دعوای غیب دانی کردن و بدروغ دعوای نبوت کردن
و در دنیا دعوای لقای الهی کردن به بیداری و پیروی هوای خواهش خویش
بجد اتباع قرب جستن و ظلم و ایذا بیگناه روا داشتن و مال غیر را بی
استحقاق شرعی رخصت مباح دانستن و اشتراک در حرمات روا داشتن و اعتقاد
اباحت با حرام الله و حرمت با حلال الله داشتن و لیکن مشهور است در میان
علمای امامیه و اهل سنت که هر مسئله اجماعی باشد هر که انکار آن نماید کافر است

که مولانا سعد الدین التفتازانی در شرح مختصر عضدی چنان گفته که هر مسئلهٔ
اجماعی ضروری دین باشد منکر آن کافر است والا کافر نیست مثل دخول زن
حایض در حین حیض که حرمت دخول اجماعیست و منکر آن کافر نیست و مولانا
ملا احمد اردبیلی که افقه اکثر مجتهدین امامیه است این قول را پسندیده است
و درین باب تحقیق داده که خالی از صواب نیست و آن چنانست که دین شخص
او معلوم و یقین شود که آن فرموده خدا و رسول است و بعد از آن اظهار انکار
و ناحق بودن آن نماید عمدا و عالما سبب کفر او درین هنگام ظاهر است
و اما اگر در واقع ضروری باشد نزد دیگران و او را ظاهر نشده باشد سبب کافر
شدن باشد با انکار آن ظاهر نیست چه ممکن است که اگر اجماعی باشد ضروری دین نشده
باشد مثل حرمت جماع در حیض [illegible] و بهشت و دوزخ را معنوی دانستن
چنانکه حکما و فلاسفه قائلند و دیگر چیزها که باین مانند   بدانکه مومنان
نیکوکردار اهل بهشتند به تفضل الهی لقوله تعالی ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم برهان برین آنست که دار ابرار است و سرای بدکاران
بر یکدیگر پوشیده نیست قال الله تعالی یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا
ناصر دیگر آنست که مدار اعمال بر خاتمه است چنانچه در احادیث ثابت است
و تا کار ختم بایمان و کفر نعوذ بالله نشود زوال احوال ممکن است و تغییر کردن
با دغدغه زوال جهالت است   بدانکه پیش امامیه و اشاعره آنست
که مومنان بدکردار یعنی اصحاب کبایری که بی توبه بمیرند جایز است که الله تعالی
بکرم خود عفو نماید و از تقصیر ایشان بگذرد و جایز است بمقتضای عدالت

عقاب فرماید عفو الهی بدلیل سمعی ثابت است کقوله تعالی و ان ربک لذو
مغفرة للناس علی ظلمهم و لقوله تعالی و ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک و لیس المراد من العدم الفرق بینهما
بدانکه بمذهب امامیه و اشاعره عذاب اصحاب کبایر منقطع خواهد شد و دایمی
نخواهد بود و بالاخره از دوزخ بیرون خواهند آمد و به بهشت داخل
خواهند شد خلاف معتزله است زیرا که اعتقاد ایشان آنست که صاحب کبیره که
بی توبه بمیرد مخلد در دوزخ خواهد بود و هرگز به بهشت داخل نخواهد شد چنانکه
کفار و اد له سمعیه مثبت مذهب امامیه و اشاعره است و مبطل مذهب معتزله
کقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره و لقوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک بدانکه امامیه و اکثر معتزله بر آنند که مطیع یعنی مومن نیکوکار مستحق
ثواب است بسبب اطاعت و عبادت که از وی صادر شده و اشاعره و بعضی معتزله
بر آنند که مطیع مستحق ثواب نیست بلکه تفضل است نه بواسطه اعمال و شیخ جمال الدین
مطهر قدس سره در نهج المسترشدین دلیل او رده چنانکه گفته که
تکلیف مشقت است و هر مشقتی مستلزم عوض است پس اگر این مشقت مستلزم
عوض نباشد هر آینه ظلم خواهد بود و ظلم قبیح است و خدای تعالی منزه است از قبایح
پس بسبب طاعت مستحق ثواب باشد اگر کسی گوید که خدای تعالی قادر است بر رسانیدن
ثواب ابتداء پس فایده نیست در واسطه ساختن تکلیف از برای ثواب
جواب آنکه ایصال ثواب ابتدا مقدور خدای تعالی است مسلم است لیکن صحیح نیست

که بیش از تکلیف ثواب دهد زیرا که ثواب مشتمل بر تعظیم است همچنانکه عقاب
مشتمل بر تحقیر است و کسی که او مستحق چیزی نیست تعظیم نمودن او قبیح است عقلا و
خدای تعالی فعل قبیح نمیکند و دیگر آنکه اگر قبیح نمیبود ثواب دادن ابتداء هرآینه تکلیف عبث
میشد و عبث بر خدای تعالی روا نیست پس صحیح نباشد رسانیدن ثواب ابتداء و همچنین امامیه
و معتزله برآنند که مومن عاصی مستحق عقاب است بعدل بدون آنکه بر خدای تعالی واجب باشد
یعنی لکن عقاب کننده دانند که سبب معصیت علت استحقاق آن شده است بلکه اراده او
علت است چرا که او پادشاه است در ملک خود هر تصرفی که خواهد جایز است و قبیح نیست
از جهت آنست قایل شده اند لکن اگر بعذاب اندازد انبیا را بدوزخ و کفار را به بهشت برد
جایز است و ظلم نیست این اعتقاد باطل و کفر محض است زیرا که هرگاه ثابت شد که خدای
عادل است و نهایت صفت عدل را دارد چگونه معقول است که ایذای او جل شانه
نسبت بانبیاء علیهم السلام و کفار ظلم و قبیح نباشد تعالی شانه عما یقول الجاهلون و عقاب
ضروریست که بمستحق میرسد با اهانت و حقارت و دلیل دیگر آنکه عصیان علت استحقاق
عقاب است آنست که عقاب مشتمل است بر لطف زیرا که مکلف تا بترسد دور میگرداند
از معصیت و نزدیک میسازد بعبادات و هر چه چنین باشد لطف است و لطف بر خدای تعالی
واجب است پس عقاب نیز واجب باشد و دلیل دیگر آنکه دلالت میکند آیات قرآنیه
و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله بر آنکه ارتکاب فعل حرام و ترک واجب سبب استحقاق
عقاب است و آنکه گفته شد فی تجرید احتجت المعتزلة بان فعل العقاب لطف فیکون واجبا
اما المقدمة الاولی فلان المکلف اذا علم انه متی عصی عوقب کان راجزا له و اما الثانیة
فقد سلف بدانکه اهل ملت جمیعا اتفاق کردند بر آنکه عفو واقع است

از گناه صغیره مطلقا و از گناه کبیره بعد از توبه عفو واقع نیست از کفر یقینا و اجماعا
و اختلاف کردند در جواز عفو از گناه کبیره بدون توبه و اشاعره بر آنند که جایز است
عفو بدلیل عقل و نقل و خواجه محقق قدس سره در متن تجرید اختیار مذهب اشاعره
کرده است اما دلیل عقل آنکه عقاب حق است بر مکلف و بر او تعالی جایز الوقوع باشد
و دلیل سمعی بر وقوع عفو قول او تعالی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و
یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و آیه دیگر آنکه فرموده اند قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
یعنی بگوای محمد که خدای تعالی میفرماید که ای بندگان من آنکه در معصیت از حد درگذشتند
و ستم بر نفسهای خود کردید نومید از رحمت الهی نشوید بدرستی که خدای تعالی می آمرزد گناهان
شما را بالتمام بدرستیکه عفو واقع است از گناهان کبیره بدون توبه ... بر آنکه
شفاعت ... از جهت امت متحقق و ثابت است بدلیل آیه کریمه عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا و جمهور مفسرین تفسیر کرده اند که مراد از مقام محمود شفاعت است و اجماع
عامه و خاصه بر این منعقد شده اما بعد از ثبوت شفاعت خلاف در معنی شفاعت واقع
واقع شده است امامیه و اشاعره بر آنند که شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از جهت عاصیان امت و از برای اصحاب کبایر است که بی توبه از دنیا رفته باشند
اما معتزله منکر آنند بلکه میگویند که شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عبارت است
از طلب منافع زیاده از برای مومنانی که مستحق ثواب اند و این مذهب باطل است بدلیل خبری که مشهور
بلکه متواتر است که حضرت رسالت فرموده اند که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و
حدیث دیگر آنکه فرمودند ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی ذخیره کردم

شفاعتی خود را از برای اهل کبائر امت خود و این حدیث صریحست در اسقاط عقوبت
المطیع ولهذا خواجه محقق قدس الله سره در متن تجرید ذکر فرموده آنچه شفاعت حضرت رسالت ص
در هر دو ثابتست چنانکه گفته والحق صدق الشفاعة فیهما وثبوت الثانی لقوله ص ادخرت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی   بدانکه محققین از متکلمین و اشاعره خلاف
کرده اند در حشر بهایم وغیر انسان از انواع حیوانات وخواجه محقق در بعضی رسایل حکم
فرموده اند که بهایم محشور خواهند شد بنابر انتصافی که میان ایشانست و دیگر معدوم
میشوند قالوا الوحوش تحشر کما وعد الانتصاف وایصال الاعواض
الیها کما یلیق بعدله وکذلک الکافرون وغیر المکلفین یوصل الیهم اعواض
الآلام ومشاقهم ویحاسب الجمیع محاسبة حقیقیة واحادیث چندی در نزد
اشاعره بصحت پیوسته است چنانکه در صحیح بخاری مذکورست لا سیما در کتاب زکوة
حدیثی هست که حشر بهایم ناطق است بروجهی که قابل تاویل نیست وبا وجود این شیخ
اشعری بر آن رفته است که جایز نیست انتصاف حیوان لعدم تکلیفها واحادیث
واخبار را تاویل میکنند ولهذا استاد ابو اسحق اسفراینی ودیگر محققان از اشاعره بر آن رفته اند
که انتصاف از حیوانات جایز است و محشور خواهند شد چه لازم نیست که جواز انتصاف مسبوق
بتکلیف شود فانه لایسئل عما یفعل علی ما ذهب الیه الاشعری وظاهر این مذهب
نجی از ریب است چه امثال این مدعیات معلوم نمیشود الا بنقل از مخبر صادق وروایات
واحادیث دالست بر وقوع حشر بهایم پس حق باشد وبعضی نقل کرده اند که نباتات
هم محشور خواهند شد واختصاص درخت خار دار خواهد شد والله اعلم بحقائق الامور

بحث در تحقیق ایمان و کفرست و این مشتمل است بر چهار فصل

در حقیقت ایمان و ایمان در لغت تصدیق کردن است مطلقاً خواه بدل و خواه بزبان
چنانکه خدای تعالی فرموده است در باب حکایت برادران یوسف ع وما انت بمؤمن لنا
یعنی نیستی تو تصدیق کننده ما در آنچه ما گفتیم تو و اما ایمان در شرع نزد اشاعره تصدیق
رسول خدا در آنچه آورده است از حق بخلق مفصلا در آنچه بتفصیل معلوم شده است پس نزد اشاعره
ایمان همین فعل قلب است و بس و آن تصدیق خاص و بعض گفته اند که ایمان همین معرفة الله است
و بس و این مذهب جهم ابن صفوان و متابعه است و بعضی بر آنند که معرفة بخدا و بما جا
به الرسل اجمالا ایمان است و کرامیه ایمان را عبارت از اقرار بکلمه شهادتین میدانند
و این مذهب الوخلیعه است و قومی بر آنند که ایمان عبارت از اعمال جوارح است
و این مذهب خوارج و ابو الهذیل علاف و عبد الجبار است ایمان نزد ایشان
عبارت از طاعات است بتمامها فرضا کانت او نفلا و جبائی و پسرش و اکثر
معتزله بصره بر آنند که ایمان عبارت از طاعات مفترضه است اعم از فعل و ترک
فعل نه نوافل و متقدمین از معتزله و محدثین و ائمه کلام بر آنند که ایمان عبارت
از مجموع ثلثه است یعنی عبارت است از تصدیق بجنان و اقرار بزبان و عمل بارکان این است
ایضا اصل مذاهب مذکوره فی ما بینهم و وجه ضبط در این مذاهب آنکه ایمان
باجماع مرکب مسلمین از فعل قلب است و بس و این را دو قسم است یا معرفة است
علی الوجه المذکورین یا تصدیق مذکور است و آنکه فعل قلب تنها نیست یا فعل جوارح است
یا در لسان تنهاست که محل صدور کلمتین شهادتین است در غیر لسان و آن عمل
بطاعات است مطلقا یا مفترضات است خاصه و یا فعل قلب و جوارح معا و جارحه
با لسان تنهاست یعنی ایمان فعل قلب و لسان است معا یا فعل قلب است یا جمیع جوارح

بتحقیق منضبط شد با جمیع مذاهب ثابت نمیشد لکن جمیع این مذاهب مذکوره هیچیک موافق مذهب امامیه نیست آنچه نزدیک بمذهب امامیه داند مذهب ابو حنیفه است و ایمان بمذهب اکثر امامیه عبارتست از تصدیق بقلب و اقرار بزبان و این مختار خواجه محقق قدس سره در تجرید حیث قال الایمان تصدیق بالقلب واللسان لا یکفی الاول یعنی ایمان بقلب و اقرار بزبان است لا یکفی الاول ولا یکفی الثانی یعنی ایمان بقلب و اقرار بزبان است و تصدیق بقلب تنها کافی نیست چنانکه اشاعره گفته اند بدلیل قوله تعالی جحدوا بها واستیقنتها انفسهم یعنی کفار میگویند بزبان و حال آنکه در دل خود بیقین تصدیق این کرده بودند پس اگر ایمان همین تصدیق قلبی باشد لازم می آید اجتماع کفر و ایمان و این باطل و ذلک کما هو مذهب الکرامیة است و نیز کافی نیست در تحقیق ایمان همین اقرار بلسان تنها کما قال الکرامیه بجهت آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا یعنی گفتند اعراب ایمان آوردیم بگو بایشان ای محمد که ایمان نیاوردید و لیکن بگوئید شما که اسلام آوردیم که آن اقرار بلسان است و نیز آیه دیگر میفرماید ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین معلوم شد که اقرار بلسان تنها ایمان نیست چنانکه مذهب کرامیه است و نسبت میان ایمان و اسلام عموم و خصوص مطلق است بر هر چه ایمان صادقست اسلام نیز صادق است اما بر هر چه صادق باشد اسلام لازم نیست که ایمان نیز صادق باشد چه مقر تنها در دین مسلم است و مؤمن نیست بدانکه مذاهب علما در تحقیق ایمان علی ما حققه المحققون من المتکلمین است پس اشاعره قاطبة وابن الراوندی و قاضی برآنند که ایمان بسیط است یعنی عبارتست از نفس تصدیق است با جانب تکذیب و بس و مذهب اکثر امامیه بعنی المشهور منهم آنست که مرکب است

از تصدیق بقلب و اقرار بلسان و عمل بارکان و از تقریر نقل کلام خواجه محقق ره ظاهر شد
ترجیح مذهب امامیه بر اشاعره و از این جهت که خدا تعالی فرموده است که والذین آمنوا
و عملوا الصالحات و ایضا فرموده است و من یؤمن بالله و یعمل صالحا
یعنی آنهائیکه ایمان آوردند و عمل صالح کرده اند جزای ایشان بهشت است پس را بر نفس
خود عطف نمیکنند بجهت آنکه در میان معطوف و معطوف علیه باید که مغایرت باشد پس معلوم شد
که واجبات فروعی مثل نماز و روزه و زکوة و حج خارج از ایمانند و جزء ایمان نیستند
ترجیح مذهب امامیه بر معتزله ظاهر شد اگر کسی گوید عمل جزء مفهوم ایمان است و جزء مغایر
کل است پس لازم نیاید از عطف عمل بر ایمان خروج عمل از ایمان جواب آنکه لا نسلم
که عطف جزء بر کل جایز باشد چنانکه میر سید شریف در بعضی تصانیف خود تصریح بعدم
جواز نموده و بر تقدیر تسلیم تکرار بی فایده در کلام الهی لازم می آید و تکرار بی فایده
عبث است و عبث در کلام الهی جایز نیست اگر کسی سؤال کند که آنچه در تحقیق ایمان
و اسلام گذشت است که ایمان اعلا رتبه و ارفع مرتبه است از اسلام چرا که ایمان علت
سعادت دینی و اخروی است و اسلام همین باعث سعادت دنیا است
نه آخرت که از خطر مال و جان محفوظ باشد پس بایست که خدا تعالی دین را که مرضی خود است
او است منحصر بایمان ساخته نه باسلام و حال آنکه منحصر باسلام ساخته است
لنبی ص فرموده ان الدین عند الله الاسلام و همچنین در جای دیگر میفرماید و
من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه پس از این دو آیه کریمه چنان معلوم شد
که تفاوت میان ایمان و اسلام نباشد و اگر باشد مرتبه از جانب اسلام باشد
نه ایمان و وجه انحصار موجه باشد جواب آنکه مراد از اسلام در این آیه کریمه اصول عدل و توحید است

ثمانه فره

علی ما فسره صاحب الکشاف والطبرسی رحمه الله وغیرهما من المفسرین و این معنی ایمان است
چه معنی عدل بشمول الجمیع ما تعرّف الایمان هست و با اگر محل لذ اسلام اسلام کامل است
و اسلام کامل عین ایمان است [illegible] فضل الله بدانکه در تحقیق سؤال اولی
متوجه است و آن چنانست که ایمان اصل کارخانهٔ دین است پس باید که بتواتر معلوم
بودی که ایمان چیست بر وجهی که اصلا اختلاف در آن راه نیافتی از قبیل قرآن که
نقل از حضرت رسالت صلعم چنان محقق و منقح شده است که اصلا مجال خلاف و نزاع
در آن نماند پس وجه اختلاف درین امر ضروری چه باشد جواب آنکه باتفاق امت
حضرت رسالت صلعم امر میفرمودند مکلفین را بتصدیق و قبول احکام و عمل بارکان
و نزاعی درین نیست و اکتفا میکردند در اجرای احکام دینیه و دنیویه بظهور قبول
بانجه دلالت بر تصدیق و اذعان احکام کند و آن اقرار بلسان است و این امر
متفق علیه است میان امت درین نزاعی نیست چنانکه قرآن مجید متفق علیه است
و در آن نزاعی نیست لیکن خلاف و نزاع مجتهدین دین در آنست که آیا مناط
ایمان مکلف در آخرت عند الله که مثاب بودن است تصدیق مذکور است
و بعبارت اخری حقیقت ایمان که علت سعادت اخرویت همین فعل قلب است و بس
کما قال الاشاعره و یا آنکه مجموع تصدیق بقلب و اقرار بلسان است کما ذهب الیه
الامامیه و یا مجموع ثلثه است کما زعمه المعتزله و بی شک این خلاف منصور است
و هیچ محذوری لازم نمی آید بدانکه علماء امت خلاف کردند در آنکه ایمان قابل
زیاده و نقصان هست یا نه پس معتزله و جمعی اعمال بجوارح و ارکان را
داخل ایمان میدانند و این ظاهر است و اما بسیاری از امامیه و اشاعره که ایمان

نفس تصدیق است که قابل زیاده و نقصان نمیباشد و این ظاهر است و اما بنا بر
امامیه و اعرج در ایمان نفس تصدیق است مشهور نیست که قابل زیاده و نقصان نیست
چه تصدیق مذکور یعنی یقین است و یقین قابل زیاده و نقصان نمی باشد قال الشیخ
جمال الدین مطهر الحلی قدس الله روحه فی نهج الایمان لما کان هو التصدیق لم
یقبل الزیادة و النقصان و اما محققین گفته اند که لازم نیست که علم الیقین قابل زیاده و نقصان
نباشد چه علم الیقین از کیفیات نفسانیه است و دیگر کیفیات نفسانیه مثل
اراده و محبت و شوق و شهوت مقول بتشکیک است و فطرت سلیم و وجدان
صحیح حکم بشدت و ضعف آن میکنند پس وجه اختلاف در
حال ایمان در یقین پس قابل شدت و ضعف باشد و هو المطلوب لکن کسی که
در یقین است احتمال نقیض نداشته باشد و تفاوت مستلزم نقیض که ملزوم لازم
در شدت و ضعف است احتمال نقیض باشد چه جایز است شیء بدون احتمال نقیض
قابل شدت و ضعف باشد پس اگر ایمان قابل شدت و ضعف نباشد لازم می آید
که ایمان مؤمنین یکسان و ایمان هر یک از ایشان مساوی همدیگر و با یکدیگر
هم باشند و این بالاتفاق باطل و همچنین قول حضرت ابراهیم که فرموده است ولکن
لیطمئن قلبی فانه یدل علی قبول التصدیق الیقینی للزیادة کما اسلف تقریره
بدانکه بعد از آنکه مقرر شد که تصدیق قلبی عین ایمان است یا جزء اعظم
ایمان است خلاف میان علمای امت در آنکه صحت تصدیق مذکور مشروط است
بآنکه از دلیل قطعی حاصل شده باشد یا صحت ایمان مشروط باین نیست بلکه ایمان
مقلد که اعتقادی که حق است داشته باشد بی رددی در آن و اگرچه بدلیل نباشد

صحیح

صحیح اکثر امامیه بر آنند که صحت اعتقاد و ایمان مشروط است از دلیل قطعی حاصل شده
باشد چنانچه بر هر یک از مسلمانان واجب است که اصول خمسه را ببرهان بداند بر وجهی که
موجب حصول یقین شود و هر که بدلیل نداند مؤمن نیست چه ایمان مقلد پیش اکثر
امامیه صحیح نیست و این طایفه بر دو قسم اند طایفه اول بر آنند که شرط صحت ایمان آنست
که مؤمن اصول خمسه را بدلیل قطعی بداند بر وجهی که قادر بر دفع شکوک و شبهات مخالف
باشد که اگر با توجه نداند کافر باشند و این مذهب نزد بسیار ضعیف باشد زیرا که
در دین حرج عظیمی لازم می آید چه اکثر خلایق قادر برین نیستند مگر در هر عصری و شهری
چنین کسی را بسیار بندرت و قلت یافت شود که قادر بر دفع شکوک و شبهات مخالفین
باشد و معلوم است که حضرت رسالت پناه و ائمه هدی صلوات الله علیهم مردم را در باب ایمان
باین نوع تکلیف نمیفرمودند و طایفه دوم بر آنند که قدرت بر دفع شکوک و شبهات
مخالفین شرط صحت ایمان نیست بلکه مجرد دلیل دانستن کافی است در صحت ایمان
لیکن باید که چنان بسر حد یقین رسد که معتقدات مکلف بتشکیک مشکک و شبهه مخالف
زایل نگردد و فتور در وی راه نیابد و این مذهب پیش بعضی امامیه و بسیاری از
اشاعره نیز از حرج و مشقت نیست لیکن بنظر فقیر این مذهب بحق اقرب است و الا
لازم می آید که هیچ فرقی میان رتبه معرفت اصول و فروع نباشد و این باطل چه بدیهی است که
اصول خمسه اعلی رتبه و اقصی مرتبه از فروع است و جماعتی از امامیه و اکثری از اشاعره
اعتقاد چنانند که ایمان مقلد حق است بر وجهی که اصلا او را تزلزلی نباشد
در حقیقت ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله فیما علم مجیئه و جازم و راسخ نباشد بدلیل صحیح است
الحق هر چند مذهب این طایفه اقرب است بانچه از احوال و اوضاع حضرت

رسالت به مصطفی نمیکرد و نیست بهره ایمان بحضرت مرآوله و همچنین از احوال
حضرت ائمه اطهار سلام الله علیهم لیکن مذهب متوسط اوسط است که کسی که گوید که
که مدعا رسالت حضرت رسالت را به طبیعی بطریق ثبوت و نفی ایمان نماید و حکم
کنند همان تقریر ایشان بر آن مدعی دلیل قطعی است چه هر چیزی که مخبر صادق خبر داده
خواه ثبوت خواه سلب آن تقریر افاده قطع میکند جواب گوئیم که این حق است لیکن
در جمیع مراتب اصول خمسه جاری نیست چنانکه در اصل وجود واجب و در اصل نبوت
فی مابین و این طایفه که ایمان مقلد را صحیح میدانند هم بر دو قسم است طایفه اول برآنند
که تعلم دلایل فرض کفایه است و فرض عین نیست و ایمان مقلد صحیح است و بترک تعلم
دلایل عاصی نیست و عادل است که احدی مشغول بتعلم دلایل باشند و طایفه
دوم برآنند که ایمان مقلد صحیح است اما مقلد بترک تحصیل تعلم دلایل عاصی است و عادل نیست
اما کافر نیست چه تعلم دلایل بنزد این طایفه فرض عین است اما صحت ایمان موقوف
بدان نیست بلکه ترک دیگر واجبات هم بجز ترک آن مومن کافر نمیشود و جمهوری از
علمای متاخرین امامیه برین رفته اند و جمهور اشاعره نیز برینند و از محققین علمای امامیه
خواجه محقق نصیر الملة والدین طوسی به صحت ایمان چنین فرموده چنانچه در اوصاف الاشراف تقلید را
چنین فرموده اول مراتب ایمان شمرده و بهذا صرح جماعة من اهل السلوک بدانکه
بعضی از علما تصریح نموده اند بانکه مقصود از ایمان مقلدی که صحت ایمان و عدم صحت ایمان
او متنازع فیه است طایفه اند از مومنان که در نواحی جبال و روستا میباشند
و هرگز درک ملکوت سموات و ارضین نکرده اند و احوال معجزه و ادله بر الهیات
و غیره بسمع ایشان نرسیده تا بحال الا ملکه ایشان همین دانسته اند که شخص خبر داده است ایشان را

بانچه لازم است برایشان از ایمان و برایشان تصدیق قول انکس نموده‌اند در آنچه
اینها خبر کرده بمجرد اخبار بی فکر و تامل در دلیل نه آن طایفه نشنونده در دیار اسلام
کرده‌اند از شهرها و قریها و صحرا زیر محال نزول و هبوط اهل اسلام است و ماوی
ومکان فضلا و علما است و بتواتر احوال حضرت رسالت صلعم و صحابه و تابعین بر ایشان
المجاورت وغیرها بمنزله ایشان نشنیده‌اند و نه آن طایفه که همیشه فکر در خلق آسمان و زمین
وامد و شد روز و شب میکنند و از ان منتقل بوجود واجب لذاته و صفات کمال او
میشوند چه این طایفه از اهل نظر و استدلال‌اند و از حضیض پست تقلید رسته باوج
ودروج تحقیق پیوسته‌اند بدانکه بعضی از معتزله رفته‌اند که الله تعالی تکلیف نموده
عقلای انسان را بفکر و نظر در معرفت الله تعالی و این طایفه بالاصاله فکر و نظر احوال
جواز المستعد له آن دارند و بعضی تکلیف نمودند بتقلید و آن عوام خلق و نسوان
و بلهاء و انانکه ضعفاء العقول‌اند مثل زنان و کودکان چه عجز ایشان در باب نظر و فکر
در غایت ظهور است لیکن مکلف‌اند بآنکه تقلید اهل حق کنند و از تقلید اهل بطل
محترز باشند فیه کلام ظاهر و بعضی از متاخرین معتزله گفته‌اند که عاجزان از ادراک
دلیل مکلف‌اند بآنکه اسهل دلایل از انچه قریب بفهم ایشان باشد بشنوند پس اگر
فهم کنند ایشان را کافیست و مکلف تلخیص عبارت نیستند و اگر چنان عاجزند
که اسهل را هم فهم نمیتوانند کرد و ممیز نیست ایشان را و توقف کنند پس این طایفه
مکلف نیستند بلکه از برای شان اند این نوع از آدمیان از برای انتفاع مکلفین
در دنیا جهت قیام بمصالح ضروریه و قسم معاونات در جزئیات مهمات چنانکه
کاو و خر جهت انتفاع آدمیان مخلوق گشته‌اند و به شبهه این سخن باطل است

چه تخصیص تکلیف بخصوص نوع انسان داخل است اگر عوام از ادای تکلیف خلاف اجماعست
و خلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیان کفر بدانکه کفر در لغت بمعنی ستر است و در شرع
مقابل ایمان است تقابل عدم و ملکه پس کفر عدم ایمانست از کسی که از شأن او ایمان
بود و بعضی گفته اند که تقابل میان کفر و ایمان تقابل تضاد است پس تکذیب نمودن
پیغمبر در چیزی از آنچه معلوم است از آمدن پیغمبر بآن چیز و اولی است از اینکه
اعم است و شامل کافر خالی از تصدیق و تکذیب است کلاهما بخلاف تعریف ثانی و بعضی
گفته اند که کفر استخفاف بشرع رساند یا استخفاف از دو نسبت شارع واقع شود یا
مصحف را در قاذورات نمودن انداختن یا زنار باختیار بندد کافر میشود باجماع امت
و لکن مصدق با نکه هیچ امری از حق خلق آورده است و بعضی گفته اند که کفر جحد است در
چیزی که مستلزم شود قطعی بآنکه از احکام حسی نه وحی است یا جهل است با نچه معلوم است
قطعی که از احکام حق است اجمالا و تفصیلا و این تعریف مستحسن است از حیثیت که
شامل کفر تحتا نه وحی بود و اسطه بعضی گفته اند همچو کفر ابلیس علیه اللعنه و حق اینست که
کفر در شرع همانا مقابل ایمان نیست که ایمان را بآن تفسیر کرده است کما قال القاضی
فی المواقف مثل آنکه کفر پیش اشعره عبارت است از عدم تصدیق برسول در بعض ما جاء
به و همچنین از طایف بگر معتزله که ایشان با وجودیکه ایمان مرکب از
مجموع ثلثه میدانند اما با انتفاء هر یک اجزای ثلثه مکلف کافر نمیدانند و لکن مؤمن
نیز نمیدانند بلکه ایشان واسطه میان کفر و ایمان میدانند مثل فسق که فاسق را
نه مومن میدانند بجهت ترک عمل و نه کافر میدانند بجهت آنکه صحابه ایشان را حد میزدند و قتل
نمینمودند و در گورستان مسلمانان دفن میکردند و کافر را در گورستان مسلمانان دفن

که آن جایز نیست وعلامه حلی در نهج المسترشدین فرموده که کفر مگر با علم بالضروره
مجیء الرسول به ضروریت بدانکه انسان یا معرفت بنبوت نبی ما محمد صلی الله
علیه وآله هستند یا معرفت نیستند وثانیا اگر معرفت نیستند یا معرفت بنبوت نبی فی
الجمله هستند پس ایشان یهودی ونصاری وغیرهما اند کالمجوس وثالثا اگر معرفت نیستند
اصلا به پیغمبری وبه نبوت نبی فی الجمله پس ایشان اعظم بعضه یا معرفت تعالی در مختار هستند یا نیستند
اول را برهمه خوانند وثانیا را دهریه گویند علی اختلاف اصنافهم وبعد این مراتب
آنانکه منکر نبوت اند یا از روی عناد اند پس مخلد در عذاب اند اجماعا ویا آنکه از روی
اجتهاد منکر اند یعنی استدلال غلط ایشان موجب انکار ایشان بدون عداوت
وعناد گردیده پس حافظ عنبری که از علمای سنی اند بآن رفته که ایشان معذورند
وعذاب ایشان دایمی وابدی نیست وتحقیق که این خلاف اجماع مسلمت مگر اینکه ایشان
معذور نیستند ومقصرند در اجتهاد بقوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا یعنی هر که سعی نماید در حق ما البته ما بر می‌سانیم راه نمایی او سوی خود پس
ازین آیه وامثالها چنین معلوم شود که هر چند اجتهاد کرده باشند مقصر خواهند بود زیرا
طریق اجتهاد را کما ینبغی سالک نبوده اند والا کذب در کلام الهی لازم می‌آید تعالی
شانه عما یقول الظالمون اما شق اول اگر معرفت به نبوت نبی ما علیه السلام باشند یا مخطی اند
در اصل مسایل اصول دین یا مخطی نیستند بنابر اول مخطی اند پس اشاعره
قاطبه یعنی جماعت کافر نیست لیکن پس امامیه و معتزله کافر نمودند وثانیا اگر مخطی در مسایل
اصول دین نیستند پس اینجماعت ناجیند بالاتفاق ولکن به تقلید تحصیل کرده اند
بس در ایشان خلاف است بعضی قایلند باینکه ناجیند بهمان اعتقاد تقلیدی

لکن نبی صلی الله علیه و آله حکم باسلام منی لبعلم البرهان چنانکه پیش ازین سمت
ذکر یذیرفت و ابمة مذهب اکثر اشاعره است و بعضی میگویند که احتیاج نیست
بواسطه اگر تصدیق نبوت متضمن علم بدلالت معجزه است و علم بدلالت معجزه
مستلزم صدق نبوت نبی است که ان متضمن علم بجمیع آنچه واجب است اعتقاد
بان در ذات خدای تعالی و در صفات و افعال او جل شانه پس اگر چه حکم مصدق
باشد عالم خواهد بود باین امور مذکوره هر چند قادر بر تنقیح و تحریر ادله نباشد
پس اگر عالم نباشد بادله اصول دین و نه مفصلا و نه مجملا خواهد بود مقلد محض زبانی
حجری که دانش از اذعان بان خبر نداشته باشد و اگر اذعان داشته باشد
اذعان ... خواهد بود و نخواهد بود مصدق در مراتب اصول دین حقیقة
پس نخواهد ... ضرورت ... الا اکثر ... الذین حکم النبی ص باسلامهم
ونجاتهم ... لا ... نتابید ... والله اعلم بحقایق الامور
و فسق در لغه ... ارشاد و در شرع خروج است از طاعت الهی در ما دون
کفر و نفاق ... بزبان و ... کفر است در دل و این نزد ...
اقسام کفر است چنانکه در اول سورة البقره معلوم شود درتو است
و آن مشتمل است بر ... فصل در حقیقت ایمان توبه و حقیقت آن بدانکه
توبه از معاصی واجب است عقلا و سمعا اما عقلا آنکه توبه رافع ضرر است
و هر چه رافع ضرر است واجب است پس توبه واجب باشد و اما سمعا آنکه خدای تعالی
میفرماید توبوا الی الله توبة نصوحا و توبه در لغت بمعنی رجوع است
مطلقا اعم از آنکه معصیتی باشد یا غیر معصیتی و در اصطلاح اهل شرع عبارت است

از برگشتن سیئه از آن بشتب سیئه و نادم بودن از سیئات ماضی و حالی
عازم بودن بر ترک آن در استقبال که قدرت بر آن بهم رساند بعض علما قید قدرت را
از جهت احتراز رعایت کرده اند و بعضی از جهت توضیح و بعضی دیگر در تعریف توبه ذکر این قید نکرده اند
اما اگر قید احتراز دانسته بجهت آنست که عزم بر ترک مطلقا میسر او کافی نیست چنانکه
نسبت بشخص مسلوب القدرة و مقطوع الطمع عزم بر ترک متصور نیست کما قال الشیخ وغیره لیس
لکن تائب عند القدرة تارک شد تا بتخولها بجای عزم بر ترک

صل
والادرار

تایب نبوده اما ابو علی تقریر این قید بجهت احتراز نموده و معتقد ان توبه مسلوب القدرة در ما سلف
جایز نبوده اند حیث قال و انما قلنا عند کونه ابلا لفعله فی المستقبل احترازا عما اذا زمن او جب
او شرفا علی الموت فان العزم علی ترک الفعل فی المستقبل متصور منه لعدم تصور الفعل منه مع ذلک
فانه اذا ندم علی ما فعل صحت توبته باجماع السلف الا ابو هاشم را انتقاد اینست که از قبل
از توبه لکن مجبوب شخص بعد لکالت رجولیه او سنه قطع نمایند و بعد از آن توبه کند تایب نخواهد بود
لانه عاجز عنه و ابطال مذهب اکثر علما بلکه بعض دعوای اجماع درین باب کرده اند کما قال الآمدی
لیکن فقیر نیست کلام ابو هاشم خالی از صواب نیست چرا که بسیاری دیگر دال بمضمون کلام او
بلاغت مشحون الهی جل شانه بنبی ص فرموده است لیست التوبة من الذین یعملون
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان زیرا که علت عدم قبول
توبه عدم قدرت بر معصیت است لحصول الیقین علی الموت و این معنی مشترک است پس
قیاس منصوص العلة است و خواجه محقق قدس سره قید قدرت را ذکر نکرده است و کلام عضدی

[illegible] مضطر است [illegible]

[illegible] ما ذکر کردیم [illegible]

[illegible] اعمال [illegible]

[illegible] انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب [illegible]

فاولئک یتوب الله علیهم [illegible]

[illegible] توبه [illegible]

[illegible] اعمال [illegible]

[illegible] توبه [illegible]

[illegible]

عقاب [illegible] ان

حقیقه در کار حقیقت بعلوم از [illegible]

ان عقوبات کا [illegible] بعصیت [illegible] و سوده و [illegible]

نفس [illegible] کرا از دنیا [illegible] بعصیت [illegible]

امارات آن از روی [illegible] نفس [illegible]

ثم یتوبون من قریب [illegible] آنکه [illegible]

قبل از حضرت [illegible] بدون [illegible] زبان [illegible]

دراکه الله تعالی [illegible] حضور [illegible] توبه [illegible]

سالهای بعید [illegible] از [illegible] توبه [illegible]

توبه بدانکه توبه واجبست [illegible] مردم [illegible]

و او بساعة [illegible] اعراض [illegible] توبه [illegible]

ترک معصیت [illegible] توبه [illegible]

و بازر [illegible] توبه [illegible]

فبح باو [illegible] توبه [illegible] بعد [illegible]

تمام یکران عصیان حق الله [illegible] توبه [illegible]

تا آخر عمر [illegible] توبه [illegible]

تا آخر عمر [illegible] از توبه [illegible] حاکم شرع [illegible]

کار [illegible] توبه واجبست [illegible] حقوق [illegible]

ملکه [illegible] توبه واجبست [illegible] حق الله [illegible] توبه [illegible] العوض

[illegible] عصیان حق الله [illegible] توبه [illegible]

واجبست [illegible] بتسلیم [illegible]

حاکم شرع [illegible]

و اگر حق کسی آن شخص باشد مثل غصب مال مؤمن واجبست البته ایصال آن بصاحبش
یا بورثه او رساند و ابراء ذمه از او یا از ورثه او طلبد و اگر مقدور نباشد بالفعل
از عهده آن حقوق بیرون آید که بعد از توبه همیشه در خاطرش باشد که عند القدرت از عهده
آن علی ای وجه کان بیرون آید و اگر مطلق او چنان باشد که در دنیا از عهده حقوق
آن شخص بجهت فقدان صاحبش و وارث یا از جهت عدم استطاعت مالی و غیره بیرون
نتواند آمد درین هنگام طلب عوض باخرت خواهد افتاد باید که آن شخص بعد از توبه
در عبادات و طاعات و خیرات بذل جهد جهد بسیار نماید که اگر موقوف بر ایصال
حقوق یا ابراء ذمه از آن شخص اند در طلب حقوق آن مظلوم از ثواب عبادات
و آن شخص او را راضی کرده و الا بعوض مطالبات آن مظلوم لسان الله تعالی مقتضای
عدالت او را بجهنم فرستد که بقدر آن معصیت در دوزخ باشد نعوذ بالله منه و مظلوم
را بقدر آن ثواب دهد و همچنین در باب توبه از ترک کردن نماز و نداشتن روزه
و ندادن زکوة با تمکن از آن چیزها که وجوب آنها در ذمه او بود واجبست قضای
آنها از نماز و روزه و زکوة بعد از توبه بجا آورد و بعضی از ترک واجبات
چنانست که بمجرد توبه چیزی باقی نماند مثل اگر کسی ترک نماز عید یا نماز میت کرده باشد
در صورتیکه بر او واجب باشد بمجرد توبه رفع عقاب از وی میشود و قضا ندارد و اگر کسی
شخصی را آزار قلبی رسانیده بود بدون آنکه متضمن خسران مالی باشد و یا غیبت کسی
کرده که آن غیبت بگوش صاحب غیبت رسیده باشد واجبست بعد از توبه ابراء ذمه
طلبد و تفصیل غیبت لازم نیست بلکه نوعی دیگر که از آن واقع از او باشد ذکر
آن لازم و اگر مراتب غیبت بصاحب غیبت نرسیده باشد ابراء ذمه طلب لازم نیست

بلکه نفس توبه کافیست و آنچه مذکور شد جز حقیقت توبه نیست و توبه با اینها متحقق است
زیرا که وجوب امریست علیحده و ابرا ذمه و قضا و غیرها واجب دیگر است
هیچ یک را در تحقق دیگری مدخل نیست خلافا مر معتزله را چه ایشان اخیرها را
موقوف علیه صحت توبه میدانند چهارم در تبعیض و عدم تبعیض بدانکه در میان
علما خلاف است در آنکه آیا توبه از سیئات مبعض میشود یعنی توبه از سیئه دون
بعض دیگر صحیح است یا نه بعضی گفته اند صحیح نیست خواجه محقق در متن تجرید تصریح نموده که توبه از معاصی
دون دیگری صحیح نیست و بعضی ابو علی جبائی و من تبعه صحیح است و شیخ العلامه جمال
الدین حلی در نهج المسترشدین هر دو مذهب را ذکر کرده و دلیل آن
خواجه آنست که توبه نمیتواند بود الا ندامت بر فعل قبیح از جهت آنکه قبیح است
و این ندامت متحقق نمیشود مگر آنکه بترک جمیع قبایح کامله چه تحقیق توبه سابقا
آنست که ندامت از بعضی قبایح نه دیگری را صحیح است چنانکه بجا آوردن بعضی
واجبات صحیح است مثلا کسی که نماز را واجب گذارد اما زکوة واجب را ادا نماید او
صحیح است اگر چه زکوة را نداده است و ترک واجب دیگر کرده است لیکن
خواجه محقق آنچنان سلام نموده است حاصل جواب آنکه فرقست میان مقیس و مقیس علیه
زیرا که یکی در نفی است و دیگری در اثبات و قیاس وجوب نفی بر اثبات جایز نیست
پنجم در سقوط عقاب بانکه میان معتزله و امامیه خلاف است در آنکه
آیا سقوط عقاب بر الله تعالی واجب است یا تفضل و احسانست از جانب
الهی و اول امامیه و اکثر معتزله بر آنند که واجبست قال الشیخ فی نهجه
و هو الاقرب و خواجه محقق در تجرید فرموده که در وجوب سقوط عقاب

بتوبه اشکال است اما شیخ علی طبرسی در تفسیر کبیر چنان فرموده است که واجب است
بر الله تعالی عقاب را بسبب توبه ساقط گرداند چنانچه درین باب دعوای اجماع کرده است
و مولانا احمد اردبیلی نیز برین قایل است و منع که از کلام خواجه مستفاد میشود محمول
بر تفضل میدانند نه بر عقل و کلام این توجیه باره نوشته است حاصل دلیل معلوم که عقاب بعد از
توبه ظلم است و حجت آورده اند بانکه هرگاه عاصی بذل جهد و سعی در تلافی کند ساقط
میشود عقاب او چنانکه کسی مبالغه در عذرخواهی کند نسبت بکسی که باو بدی و رسانیده
باشد البته از گناه میگذرد و عفو میکند لکن درین کلام اعتراض کرده اند که
وجوب قبول عذر عقلا معلوم نیست بلکه ادمی مختار است در قبول عذر و عدم قبول عذر و عقل نیز حکم نمیکند
که قبول عذر واجب باشد اما آنچه فقیر را بخاطر میرسد آنست که ظاهرا واجب باشد
عقلا و نقلا اما عقلا [illegible] آنکه هرگاه کسی نسبت [illegible] بالطبع و رؤف بالذات از
مخلوقی بد ادبی کرده باشد و عذر [illegible] البته نکریم بالطبع قبول عذر او خواهد کرد و الا
کریم بالطبع نخواهد بود [illegible] در مرتبه اول باشد و هرگاه این معنی نسبت بمخلوق حق باشد
نسبت بجناب باری عز اسمه که اقصی مراتب کرم ثابت است بطریق اولی
اولی حق خواهد بود چنانکه فرموده است ان الله لرئوف بالعباد و عدم قبول
از حیثیت محض عقلا قبیح خواهد بود و قبیح بر خدای تعالی جایز نیست فثبت المطلوب و اما نقلا کقوله تعالی
وهو الذی یقبل التوبة عن عباده پس هرگاه مخبر صادق و عادل حقیقی خبر دهد از قبول
توبه اگر قبول توبه نکند کاذب خواهد بود و کذب قبیح است عقلا و نقلا تعالی شانه عن ذلک
علوا کبیرا پس قبول توبه واجب شد سقوط عقاب نیز واجب خواهد بود و دیگر آنکه ظلم
لازم می آید زیرا که خدای تعالی فرموده است توبوا الی الله توبة نصوحا پس هرگاه توبه

کرد

کند و قبول توبه نکند مثال آنست که امر بصلوة کند و قبول صلوة نکند و این جاریست
فی الطلب اینجا پس ظلم کرده باشد تعالی شانه عما یقول الظالمون   در تجدید توبه بدانکه شیخ
معتزله آنست هرگاه مکلف توبه از معصیتی نماید بجهت آنکه هرگاه یاد آن معصیت کند بعد از آن
آن معصیت بخاطر او رسد واجبست که تجدید توبه کرده باشد بنابر جهة آنکه هرگاه یاد
آن معصیت کند و نادم و پشیمان بر آن نباشد مستلزم فرحست بصدور آن و بنابراین پس
تجدید توبه واجب باشد و اکثر امامیه تجدید را بمجرد خطور واجب نمی‌دانند
بلکه اگر التذاذ و شادی از آن بهم رسد واجبست و الا فلا زیرا که عدم ندامت
لازم ندارد مثال فرح و خوشحالی را و خلیفه محقق قدس سره درین باب اشکال کرده است
در اجمال و تفصیل بدانکه بعضی گفته‌اند که هرگاه از گناهان بسیار واجبست که
توبه از آنها بتفصیل نماید [illegible] نادم شود اگر یاد تفصیل آنها [illegible]
باید که باجمال کافیست معتزله جمیعا قائل باول اند و امامیه اکثر قائل بثانی اند لیکن خلیفه
محقق سلطان درین نیز اشکال کرده است زیرا که از اقسام ندامت بر هر یک حاصل
نمیشود مگر که تفصیلا باشد   در آنکه خلافست میان معتزله در آنکه سقوط
عقاب بنفس توبه است یا بکثرت ثواب توبه مختار محقق طوسی قدس سره آنست که سقوط
عقاب بنفس توبه است نه بکثرت ثواب توبه و احتج علیه بانه لو کان بکثرة الثواب لما وقعت
التوبة محیطة بدون الثواب لکنها قد وقع و مدعی کثرت ثواب توبه اعتراض کرده‌اند
که اگر عقاب بنفس توبه ساقط شود لازم می‌آید که در آخرت هرگاه عاصی معاینه
آتش دوزخ را ببیند و توبه کند عقاب بنفس توبه ساقط شود و حال آنکه چنین
نیست پس معلوم شد که سقوط عقاب بسبب کثرت ثواب توبه است نه بنفس توبه

جواب حسن ... لذه عدم قبول توبه در آخرت بجهة انتفاء شرط
توبه است وآن شرط در آخرت ساقط است زیرا که شرط صحت توبه ندامت
از معصیت است وان شرط در اخرت متحقق نیست بجهة اگر در اخرت تکلیف نیست
پس شرط توبه ندامت ... استلزام
... تکلیف است در اخرت نیست انتهی

